

آدمک حصیری

شاهکار
آنا تول فرانس

ترجمہ
مهندس ناصح ناطق



شرکت مؤلفان و مترجمان ایران

تهران - ونك خيابان آفتاب شماره ۲۱

تلفن ۶۸۸۰۰۴

-
- آدمك حصیری
 - نوشته: آنا تول فرانس
 - ترجمه: مهندس ناصح ناطق
 - چاپ دوم بهار سال ۱۳۶۸ خورشیدی
 - تیراژ: سه هزار نسخه
 - چاپ و صحافی - شرکت افست «سهامی عام» (چاپخانه ۱۷ شهر یور)

پیش گفتار

کتابی که ترجمه آن از نظر خوانندگان گرامی میگذرد جزئی از مجموعه ایست که آنا تول فرانس بنام تاریخ معاصر در چهار جلد تألیف نموده است. در این چهار جلد کوچک، بنامهای نارون باغ، آدمک حصیری، انگشتر آمتیست، و مسیو برژره در پاریس آنا تول فرانس، عقاید خود را درباره مسائلی که در پایان سده نوزدهم و آغاز سده بیستم اذهان فرانسویان را بخود مشغول داشته بود، بیان میکند.

با اینکه این مجموعه تاریخ معاصر نامیده شده است نباید تصور کرد که این کتابها جنبه تاریخی بمعنای متعارف آن دارد.

در این چهار جلد اشخاص خیالی بنوبه ظاهر می شوند و در ضمن این که زلدگانی روزانه خود را ادامه میدهند بکارهایی دست میزنند و سخنانی میگویند که بعقیده نویسنده کتاب مختص فرانسویان در حدود معینی از زمان و مکان است. آنا تول فرانس این اشخاص موهوم را آنچنان برگزیده است که هر کدام نمونه یک طبقه از مردم دارای اندیشههای ویژه ای هستند ولی آمدن و رفتن این اشخاص و گفتگوهائی که میکنند در واقع بهانه ای است برای اینکه آنا تول فرانس طبع ظریف و بذله گوی

خود را بکار اندازد و نسبت باشخاص و وقایع و حوادث بانظر ریبخشند. آمیز همیشگی خودنگاه کند و جنبه‌های بی‌منطق و مضحك و ضعیف آنان را به باد استهزاء بگیرد، و چون منافع و نظریات مردم که در هر دوره‌ای عناوین و القاب نوینی پیدا میکند، در اساس عوض نمیشود و خودخواهی‌ها و مطامع و حقارت مردم در همه ادوار همانست که در نهاد بشر اولیه سرشته شده، اینست که کتاب تاریخ معاصر آنا تول فرانس، که روی سخن آن با طبقه خاصی از مردم فرانسه است در حقیقت تاریخ معاصر افراد بشر در همه ادوار است بقسمی که اگر خواننده اسامی شهرها و اشخاص را در همین جلد کوچکی که تقدیم می‌گردد، عوض نموده بجای نامهای فرانسوی فرضاً نامهای ایرانی بگذارد، تصور خواهد شد که نویسنده، اشخاص معین اجتماع ایران امروزی، و رویداد زندگانی ما را در نظر گرفته است و مثلاً بسیاری از سیاستمداران، شرح زندگانی خود را با زندگانی لاپراتوله شبیه خواهند دید. در این مجموعه بازیگران اصلی عبارت‌اند از: مسیو برژره استاد دانشکده ادبیات در يك شهر كوچك فرانسه و زن او، چند تن کشیش، فرماندار یهودی شهرستان و چند تن از متعینین و اشراف شهر.

عنوان کتاب «آدمک حصیری» ترجمه عبارت Mannequin d'osier میباشد و منظور از آن مدل خیاطی است که سابقاً از نی ساخته میشد و روی آن بانوان خانه‌دار لباس می‌بَریدند و می‌دوختند.

مسیو برژره استاد دانشکده است و با اینکه در این قرن زندگانی می‌کند همیشه با اشکال و اشباح ادوار باستانی محشور است. کتاب انه‌ئید ویرژیل را شرح و تحشیه میکند و مدام نقوش زیبای روزگاران

سپری شده را درخلال اشکال امروزی می‌بیند. با اینحال مردی است تیزبین و دقیق و اشتغال بمسائل معنوی و لغوی مانع از توجه او بدنای امروزی و جزئیات رفتار مردم نیست.

زنی دارد عامی، و عاری ازعوامل شعر و تخیل و تاریخ‌و ادب، که درحین که مسیوبرززه به کیفیات سپر «انه» قهرمان‌قصه و پرژیل‌میاندیشد زنش میخواهد از خدمتکار و دربان و همسایگان بدگوئی کند، نیازهای مادی و نفسانی دارد که در محیط کتاب و دفتر و کاغذ که محیط واقعی زندگی مسیوبرززه است برآورده نمیشود.

پیش‌آمدهای خنده‌آور یا ناهنجار در این محیط ناهم‌آهنگ که درصفحات کتاب شرح و بسط آن از نظر خوانندگان خواهد گذشت اتفاق می‌افتد.

نتیجه این حوادث بصورت افکار و اندیشه‌های زیبا درمغز مسیو برززه مجسم میشود و مقصد و غایه اصلی نویسنده از تدوین این حوادث بیان همان افکار و عقائد است.

بازیگران دیگر این کتاب یعنی فرماندار جاه‌طلب شهرستان، و دونفر کشیش که هر دو برای احراز مقامی بالاتر در سلسله مراتب روحانیت ثبت میکنند و شب و روز دوندگی مینمایند، و همچنین بایگانی شهرستان که پرونده همه دودمان‌های معروف را مطالعه نموده و پیدا کردن نقاط ضعف آنان را باعث تشفی خاطر آزرده خود میداند، مانند بازیگران خیمه‌شب‌بازی هر کدام بموقع خود بروی صحنه ظاهر میشوند و سپس در چننه نویسنده افسون‌نگر فرو میروند تا بموقع خود دوباره بیرون آمده و با تبعیت از نقش خود حرفهائی بزند و کارهائی بکند.

ترجمه این کتاب را که در هر جمله آن کنایه و نیشی نهفته است و در زبان فرانسه از نظر شیوایی و رسائی سخن شاهکار بی مانند است بنده با ترس و لرز فراوان به ارباب ذوق و هنر عرضه مینمایم و خود یقین دارم که حق این کتاب ابداً ادا نشده و بعید نمیدانم که پس از چند ترجمه متوالی باز هم نتوان کتابهای آناتول فرانس را طوری به زبان فارسی ترجمه کرد که از نظر تأثیر و آهنگ جملات متن فارسی و فرانسه در یک ردیف قرار گیرد.

با اینحال آنچه مسلم است اینست که اگر زیبایی جملات آناتول فرانس آنچه آنچنانکه شاید و باید بزبان فارسی منتقل نشده در ادای افکار بلند او امانت مراعات شده و خوانندگان گرامی میتوانند با خواندن این کتاب بقسمتی از اندیشه‌ها و عقاید او درباره مسائل گوناگون پی ببرند.

فصل اول

مسیو برژره ، استاد دانشکده ادبیات ، در دفتر کار خود درسی را در باره کتاب هشتم انه ئید آماده میکرد. در اطاق مجاور دفتر او دخترانش آهنگهای دشواری را روی پیانو تمرین میکردند ، وطنین صدای روشن و یکنواخت پیانو در اطاق کار می پیچید.

اطاق کار مسیو برژره يك پنجره بیشتر نداشت ولی از این پنجره ی بزرگ بجای روشنائی باد داخل اطاق میشد، زیرا که پنجره بعلت ناهمواری بسته نمیشد ، و در روبروی آن دیواری بلند راه را بر روشنائی روز بسته بود . میز کار مسیو برژره در پشت این پنجره جا داشت و نور ضعیف و کدوری بر آن می تابید .

اطاقی که استاد اندیشه های ظریف مربوط به جهان باستانی رادر آن به رشته انتظام می کشید، گوشه بدتر کیبی بود که روبروی راه پله جا داشت و راه پله با برآمدگی بی تناسب خود فضا را بر اطاق و پنجره منحصر بفرد آن تنگ ساخته و از دو طرف دوزاویه بد ریخت و ناهنجار بوجود آورده بود . در تنگنای این اطاق زشت ، زیر فشار برآمدگی

ناهموارپله ، ودرمیان این مجموعه اشکال غیر هندسی ، که ازهرحیث با تناسب وزیباتی معارض بود مسیوبرژره بزحمت جای صافی بدست آورده کتاب‌های خودرا در آن جا داده بود گوئی مجلدات (توب نر) Tubner روی صفحات چوبی در این گوشه بی‌نور، در تاریکی ابدی، بخواب فرو رفته بود.

استاد پشت پنجره ودرمعرض جریان هوا نشسته بود و در این جایگاه سرد ونامأنوس باعباراتی بیروح برروی کاغذ مطالبی مینوشت، با اینحال خوشوقت بود که مانند هرروز نوشته هایش را درهم نریخته و نوك قلمها را نشکسته‌اند، زیرا که هر وقت مادام برژره ودخترانش برای نوشتن حساب رختشوی وخرج خانه باین اطاق می‌آمدند بی‌نظمی در آنجا حکمفرما میشد .

مادام برژره علاوه براینکه از این اطاق برای کارهای حسابداری خانه استفاده میکرد آدَمَك حصیری مخصوص کارهای خیاطی خودرا هم در آنجا جا داده بود . مادام برژره روی این آدَمَك پیراهن های خود را آزمایش میکرد و آدَمَك حصیری، مظهر خانه وخانه‌داری به کتابهای ادبی وچاپ‌های علمی گرانبها مانند مؤلفات کاتل (Catulle) و پترون Petrone تکیه داده ودر گوشه‌ای از این اطاق تنگ و تاریک جایی برای خود باز کرده بود.

مسیو برژره درس مربوط بکتاب هشتم انه‌نید را آماده می‌کرد، در اثر اشتغال بمطالب خشک عروضی ولفوی این کتاب نشاط وشادی در روح او راه نمیافت، ولی آرامش و سکوت پر بهائی در قلب او بوجود می‌آمد وی آنروز در خلال ابیات و الفاظ بجای موازین

عروضی وقواعد شیوائی ورسائی سخن به روح دنیای کهن و اشکال زیبایی آن می‌اندیشید، و هوس میکرد که آن کرانه‌های زرین، دریا‌های فیروزه-فام، کوه‌های شنجرفی را باچشم خود ببیند و دشت‌های زیبائی را که زادگاه بازیگران داستان‌های کهن است تماشا کند و افسوس میخورد که نمیتواند کرانه‌ای را که شهرت‌روا در آنجا بنا شده و یاسرزمین‌هائی را که در داستان‌های ویرژیل از آن یاد شده از نزدیک ببیند. مسیو برژره هنگام مطالعه صفحات کتاب انه‌ئید آرزو میکرد که ولو برای يك روز هم باشد بسرزمین‌های ایتالیا و یونان سفر کند و از تابش آفتاب درخشان و هوای روشن آن کشورهای کهنسال برخوردار شود.

در دنباله این افکار اطاق کار حقیر تر و غمناک تر از هر روز در نظرش جلوه کرد و غبار ملال و اندوه بر خاطرش نشست.

مسیو برژره دنبالهٔ افکار حاکی از محرومیت‌ها و آرزوهای برباد رفته را گرفته و گوئی عمداً خود را دچار تلخکامی میکرد. آری ریشه همه‌ی بیچارگی‌های درونی مادر خود ماست؟ ما تصور می‌کنیم که بدبختی از بیرون بما هجوم می‌آورد ولی این درون ماست که سرچشمه اصلی تلخی‌ها و خوشیهای زندگی است.

مسیو برژره باخاطری مغموم و روحی کسل در زیرستون گچی ناهموار اطاق نشسته و بسرنوشت خود می‌اندیشید، و می‌دید که زندگانی او محدود و حقیر و محروم از عوامل نشاط و شادی است، زنش دارای روحی عامی و اندامی ناموزون است، دخترانش دلبستگی باوندانند و داستان رزمهای انه با تورنوس Turnus رو بهمرفته‌عاری از مزه‌ورنک و بوست .

رشته این افکار در نتیجه ورود مسیو Roux شاگرد مسیو برژره ازهم گسیخته شد. مسیو رو خدمت نظام وظیفه را انجام میداد و لباس آبی وشلوار سرخ برتن داشت.

- به به! آقایان سپاهیان برتن بهترین شاگرد من جامه‌ی قهرمانی پوشانده‌اند.

در پاسخ مسیور و که منکر قهرمانی خودش شد، مسیو برژره گفت:
- من میدانم چه میگویم در نظر من هر کس که تفنگ بدست گرفت قهرمان است و هر کس کلاه نظامی بسر گذاشت قهرمان بزرگ است ، کسی را که پیشواز مرگ میفرستند طبعاً باید با این الفاظ فریب بدهند و تشویقش بکنند . ما ارزان تر از سخن کالائی نداریم و ببهای زندگی مردم هر قدر از آن صرف کنیم باز در معامله زیان نمی‌بریم ولی امیدوارم شما شاگرد عزیز من هرگز در نتیجه عمل دلیرانه‌ای شهرت پایدار پیدا نکنید و اگر شهرتی بدست آوردید آن شهرت و نام نیک مرهون مطالعات شما درباره علم عروض و قوافی زبان لاتین باشد . خیال نکنید که من خدای نکرده به میهنم دلبستگی نداشته باشم، نه! این حس وطن دوستی من است که این آرزو را بر من تلقین میکند . زیرا من بر اثر مطالعه تاریخ به این نتیجه رسیده‌ام که دلاوری راستین در شکست خوردگان و هزیمت زدگان دیده میشود ولی امیدوارم فرانسه هرگز شکست نخورد و شما هم هنرنمایی نکنید... رومیان که برخلاف معروف جنگجو نبودند در دشوارترین لحظات تاریخشان کسانی مانند داسیوس پیدا کردند ، و در جنگ ماراتون شجاعت سینه‌زیر Cynegire هنگامی مشهور شد که ضعف و فتور در صفوف یونانیان راه یافت . درباره جنگهای ایران و یونان نکات تاریک

بسیار است مثلاً لشکریان آتن اگر نتوانستند پیشروی سپاه ایران را متوقف سازند، نتوانستند مانع عقب نشینی سپاهیان ایرانی از راه دریا بشوند و اصلاً درست معلوم نیست که ایرانیان در این جنگ کوشش بسیار برای حصول پیروزی بکار برده باشند. آری دربارهٔ این جنگ مبالغه زیاد شده است! مسیو رو تفنگ خود را در گوشه اطاق گذاشت و روی صندلی که استاد باو تعارف کرد نشست و گفت:

- چهار ماه است که من يك کلمه حرف معقول نشنیده‌ام، در این چهار ماه تمام هوش خود را بکار برده‌ام و هدیه‌های فراوان داده‌ام تا محبت گروهیان را جلب نمایم، و میتوانم بگویم که از فنون سپاهی‌گری تنها فنی که یاد گرفته‌ام همین فن است که مسلماً مهمترین فنون بشمار میرود. ولی در عوض خاصیت درک مسائل عمومی و اندیشه‌های ظریف را بکلی از دست داده‌ام و شاید اثر همین بلاد اکتسای است که هنگامی که استاد عزیز میفرمایند که در ماراتون یونانیان شکست خوردند و رومیان جنگجو نبودند بنده درست نمی‌فهمم!

مسیو بر زره با آرامی جواب داد:

- نگفتم که یونانیان شکست خوردند بلکه گفتم که نتوانستند سپاه منهزم ایران را بکلی درهم شکنند. در باب رومیان هم عقیده‌ام این است که سرباز و جنگاور واقعی نبودند زیرا که جنگاوران حقیقی عادت دارند مانند فرانسویان همه‌جا را بضرب شمشیر بگیرند و ویرانی‌بیار بیاورند، و چیزی را نگاه ندارند، در حالیکه رومیان کشور گشائی کردند، ولی کشور گشائی آنان هم دوام یافت و هم سودمند بود.

مطلب جالب توجه اینست که در شهر روم، در آن دوره که پادشاهان

در آنجا حکومت میکردند بیگانگان بخدمت سربازی پذیرفته نمیشدند، ولیکن آزادگان شهر روم در عهد پادشاهی هرویوس تولیوس نخواستند بتهنائی افتخار (رومی) بودن و راه پیمایی و خطر مرگ را استقبال کنند و بیگانگان مقیم شهر را برای شرکت در این افتخار دعوت کردند، آری افراد دلیر در این جهان بسیارند ولی قوم دلیران و لشکر دلیران وجود ندارد. سربازان در همه جای دنیا از ترس مردن، ولی نه بدست دشمن بلکه بدست فرماندهان خود بجنبگ رفته اند. خدمت نظام در نظر همان چوپان های لاتیوم که توانستند بر جهان آنروزی فرمانروائی کنند و شهر روم را قبله جهانیان قرار دهند، چیز محبوبی نبود. کشیدن بار ساز و برگ سفر، برای سربازان رومی آنچنان دشوار و ناخوش آیند بود که لفظ لاتینی Oerumnoe، بمعنی سازوبرگی که در جنگ بکار آید بتدریج بمعنای خستگی ورنجوری و مسکنت و بدبختی بکار برده شد.

هروقت که سپاهی رومی سرداری شایسته پیدا کرد بی آنکه مدعی پهلوانی و دلآوری بشود توانست سرباز و کارگر خوبی بشود و با عقل و درایت کشور گشائی کند و در کشورهای دوردست راه و پل بسازد. رومیان طالب افتخار نبودند زیرا که نیروی تخیل نداشتند بلکه همیشه برای تحصیل منافع مشخص و معینی و پس از احراز ضرورت قطعی بجنبگ میرفتند. پیروزی آنان پیروزی سجایای آنان یعنی تحمل و شکیبائی و عقل سلیم بود.

مردم اصولاً بر اساس قوی ترین عواطفی که دارند بطبقاتی تقسیم میشوند و قوی ترین عواطف طبقه سپاهی ترس است. مرد سپاهی خطر حمله بر لشکر دشمن را بر خود هموار میکند زیرا که میدانند خطر مهم ترو

مسلمتری از پشت سر، یعنی از طرف خودی اورا تهدید میکند و فن جنگ
جز توجه باین نکته چیز دیگری نیست ، فتوحات لشکریان جمهوری
فرانسه در دوران انقلاب بر اثر این بود که با پیروی از روش دوره پادشاهان
فرانسه در سربازخانه‌ها سخت‌گیری بسیار نسبت بسربازان میشد و این
شدت عمل در صفوف دشمنان فرانسوی‌ها کم شده بود. ژنرال های
انقلاب فرانسه هر روز چندتن سرباز را تیرباران می‌کردند تا دیگران
بقول ولتر دل و جرئت پیداکنند و حس وطن پرستی آنان بیدار شود.

— ممکن است مطلب از همین قرار باشد ولی چیزهای دیگر هم
هست مثلاً شوق فطری هر کس برای تیراندازی! استاد عزیز من بهتر
میدانند که من طبعاً جانور ویرانگری نیستم و شوق سپاهیگری در دلم وجود
ندارد، حتی درد من گرایش‌های بشر دوستی بسیار نیرومند است و عقیده
دارم که برادری و برابری ملل جهان بر اثر پیروزی عقاید جدید روزی برقرار
خواهد شد ولی باین احوال هر وقت تفنگی بدست میگیرم میل میکنم
بسوی مردم تیراندازی کنم . این در خون من است.

مسبورو جوانی تندرست و نیرومند و خوش اندام بود و در رژیمان
زود براه ورسم زندگی آشنا شده بود . ورزشهای سخت بامزاج پر
خون اوساز گار بود و چون زیرک بود، با اینکه دلبستگی فراوانی بشغل
سربازی نداشت، توانسته بود زندگی سربازخانه را برای خود آسان
سازد و در نتیجه تندرستی و نشاط خود را حفظ کند.

— استاد گرامی میدانند که بانیروی تلقین چه نتایجی میتوان بدست
آورد. کافیت که سر نیزه را بدست کسی بدهند و از او بخواهند بزنند گوی
آنها در شکم دشمن بیازماید و مجاهد راه خدا یامیهن لقب بگیرد.

هنوز آخرین ارتعاش صدای آقای روکه با آهنگ مردم جنوب فرانسه حرف میزد تمام نشده بود که مادام برژره که معمولاً کمتر هوس میکرد در اطاق کار بدیدار مسیو برژره بیاید وارد اطاق شد. مادام برژره پیراهن قشنگ خود را که گل‌های ارغوانی و سفید داشت پوشیده بود. مادام برژره از دیدن آقای رواظهار تعجب کرده و گفت که آمده است از مسیو برژره کتاب شعری بگیرد و برای رفع بیکاری بخواند. استاد بی آنکه توجه مخصوصی بکند دید که زنش بغتاً زیبا و حتی دوست داشتنی شده است.

مسیو رو از روی صندلی بزرگ چرمی مجلدات لغت فرند را برداشت تا مادام برژره بتواند بنشیند. پس از آنکه مادام برژره نشست، استاد از یکسو مادام برژره و از سوی دیگر مجلدات لغت را که در کنار دیوار چیده شده بود، بنوبه مورد توجه قرار داد، و با خود اندیشید که بین این دو گروه اشیاء که اکنون متفاوت هستند و از نظر شکل و طبیعت و مصرف باهم فرق دارند روزگاری شباهت بسیار وجود داشته و کتاب و بانو پیش از شکل گرفتن هر دو بصورت بخار در فضای بی‌پایان شناور بودند.

- آری این مادام برژره روزی بود که بی‌حس و بی‌شکل بصورت گاز خفیف اکسیژن و کاربون در آسمان موج میزد، در همان دوران ذرات این کتاب جزوی ناچیز از ستاره‌های ازمی بوده و همراه ذرات دیگری که منشاء اندیشه‌های نارسای ما و زمین و حشرات و غولان آن است سرگردان و بی‌تکیف در فضای بی‌پایان می‌چرخید.

میلیون‌ها سال لازم بوده تا این کتاب لغت و مادام برژره، این دو مظهر زندگی من با وضع بی‌قواره و گاهی مزاحم خود بوجود بیایند

کتاب لغت پر است از غلطها و بی دقتیها، زن من روحی ناتراشیده و اندامی ناهنجار دارد اینست که معتقدم اگر بساط آفرینش برای بار دوم عمر جاودانی در اختیار داشته باشد و کار آفرینش را از سر بگیرد مشکل است که بجای آنچه که ساخته است اشکال زیباتری بپردازد و دانش و زیبایی را در کون و مکان حکمفرما سازد، زندگانی ما لحظه ای بیش نیست ولی از عمر جاودانی هم نتیجه بهتری بدست نمی آمد. طبیعت زمانی بی پایان و مکانی بی کران در اختیار داشت و حاصل کارش همین است که می بینیم.

سپس مسیو برژره با خود چنین گفت:

— ولی به بینم زمان چیست! آیا زمان جز حرکت اشیاء در طبیعت چیز دیگری است؟ و آیا کوتاهی و بلندی وقت وجود خارجی دارد؟ طبیعت موجودی است بی عاطفه و عاری از اراده و شفقت و لسی همین مایه شگفتی است که من این نکته را در می یابم.

راستی چگونه میتوان خود را از حدود طبیعتی که ما را در بر گرفته و ماجزئی از آن هستیم خارج ساخت و به داوری درباره آن پرداخت؟ قضاوتهای ما تابع طبیعت و در حقیقت خود یکی از مظاهر طبیعت است ولی چه بسا اگر بتوانیم خود را از منطقه تأثیر و نفوذ طبیعت بیرون ببریم بتوانیم طبیعت را بهتر ببینیم و قضاوتمان، درباره اش تغییر یابد. مادام برژره از حال تخیل بیرون آمد و به مسیور و گفت:

— شما کمی سیاه شده اید و قدری لاغر تر از پیش هم بنظر میرسید ولی این رنگ سیاه و لاغری بشما خوب می آید.

— ماههای اول خدمت سر بازی خسته کننده است. ورزش از ساعت

شش بامداد در زیر سرما و سوز شدید زمستان البته سخت است و از طرف دیگر با دشواری میتوان در آغاز کار بزندگان دسته جمعی در سربازخانه عادت کرد ولی خستگی و کوفتگی که لازمه زندگی سربازی است درمان بسیاری از دردهاست، و زندگانی عاری از تفکر خود نعمتی گرانبهاست. محیط سربازخانه محیط بی خبری است و مثل این است که آدمی را در پنبه پیچیده باشند. ماسربازان چون شب خواب راحت ندارند و هر آن بدلیلی از خواب می پریم ناچار روزهم درست بیدار نمی شویم و تمام روز را خواب آلوده بسر می بریم و این حال خواب آلودگی سبب میشود که فرمانبرداران خوبی میشویم و فکر سرپیچی از قواعد انضباط بکله کسی خطور نمی کند و در نتیجه افرادی تندرست و پاک اعتقاد یار می آئیم و سربازان خوبی میشویم.

رویه مرفته مسیور ناراضی نبود، ولی میگفت که دوستی دارد بنام (Duval) که در مدرسه السنه شرقی زبان مالزیائی (Malais) یاد میگیرد، او در محیط سربازخانه فردی بد بخت و توسری خورده بار آمده است. این دو ال مردی است باهوش، درس خوانده و بی باک ولی روح و جسمی انعطاف ناپذیر دارد. کم رو است و از زرنگی بی بهره است و در باب عدالت عقایدی استوار دارد که در نتیجه آن حقوق و وظائف روشنی برای خود و دیگران قائل است و این روشن بینی باعث ناراحتی او شده است. این آقای دو ال تازه ۲۴ ساعت بود که وارد سربازخانه شده بود که گروه بان «لبرک» (Lebrec) با الفاظی مستهجن که حکایت آن پیش مادام بر زره خارج از راه و رسم ادب بود از وی پرسید که کدام ماده گاو چنین گوساله خارج از صف را زائیده است.

سرباز شماره ۵ یعنی همان دوال برای تأیید صحت این انتساب ۲۴ ساعت بازداشت شد. با اینحال دوال نفهمید که خارج از صف ایستادن او چه ارتباطی باهنگ حرمت مادرش دارد. روح دادپروری او از اینکه کسی برخلاف انتظار گناه او را گردن مادر او بیاندازد، بسختی آزرده شد. چهار ماه از این پیش آمد گذشته ولی تعجب و تأثر دوال هنوز رفع نشده.

— مسیو برژره در پاسخ گفت: معلوم میشود دوست شما آقای دوال معنای يك گفتار نظامی را در نیافته ولی من آن گفتار را در ردیف سخنانی میدانم که با ایجاد حس رقابت روحیه افراد را بالا می‌برد و هوس درجه گرفتن را در دلها بیدار می‌سازد.

یکی از وزرا که اخیراً از میان افراد کشوری انتخاب شده بود عقیده داشت که تربیت سربازان با رعایت راه و رسم ادب هیچ منافاتی ندارد، و در نتیجه بخشنامه‌ای بسربازخانه‌ها فرستاده و بافسران ارشدو غیر ارشد دستور داده بود که ببندگان خدا که وارد خدمت سربازی می‌شوند توهین نکنند غافل از اینکه توهین به مادون مایه رقابت وهم چشمی بین افراد و بنیاد واقعی سلسله مراتب است، گروهان لبرك خود قهرمانی بود که برای کشور قهرمان باید تربیت نماید و هنگامی که شرف يك دودمان و استقامت صف سپاهیان را در يك ردیف قرارداد. چون پیروزی در جنگ وابستگی بنظم صفوف دارد حق داشت.

حال ممکن است بفرمائید که من هم مانند بسیاری از حاشیه نویسان و مفسرین از بیانات گوینده استنباطاتی می‌کنم که ابدأ منظور گوینده نبوده است ولی تا اینحد باشما همعقیده هستم که دشنام گروهان

متضمن بی ادبی و بی دقتی بود ولی چه باید کرد. نبوغ عوارضی دارد و سخن تندهم از آن عوارض است. مردان بزرگ نمیتوانند نتیجه همه کارهای خود را بسنجند و بی آنکه با آثار گفتار و کردار خود توجه داشته باشند نبوغ خود را ظاهر می سازند.

مسیو رو بالبخندی جوابداد که بعقیده من هم در گفته گروهبان لبرک سهمی از بیدقتی وجود داشته است.

مادام برژره بالحن خشکی گفت که اوسین تو بچیزهائی که خنده ندارد میخندی و من هرگز نمیدانم تو شوخی میکنی یا جدی حرف میزنی گفت و شنود حسابی با تو اصلا ممکن نیست.

- زن من هم مثل رئیس دانشکده فکر میکند و باید به هر دو حق داد.

- مادام برژره فریاد زد : بازهم در باره رئیس دانشکده حرف بزن! تو همنه هنر خود را بکار انداختی و او را هم از خودت رنجاندی و حالا خودت میدانی چگونه پشیمانی! مثل اینکه رنجش رئیس دانشگاه بس نبود... چند روز پیش من و دخترانم در گردشگاه شهر بودیم و رئیس دانشگاه بزحمت جواب سلام مرا داد!

مادام برژره بعد بسرباز جوان رو کرد و گفت:

- مسیورو اگر بدانید شوهرم چقدر شما را دوست دارد. شما بهترین شاگردش هستید و آینده درخشانی برای شما پیش بینی میشود. آقای رو که جوانی سیاه چرده با موهای مجعد و دندانهای براق بود، در جواب این تعارف بدون هیچگونه فروتنی خنده ای حاکی از تأیید تحویل داد.

- آقای رو بشوهر من اندر زبدهید که بیجهت مرد مرا از خودش
نرنجانند، دوستان ماهمه پراکنده می شوند!
-- چه حرفها خانم!!...

مسیو رو موضوع صحبت را عوض کرد و گفت:
- کشاورزانی که برای مدت سه سال بخدمت نظام جلب میشوند
حقیقتاً رنج میبرند و کسی باین مسئله توجه نمیکند زیرا که روستائیان
عادت به پرگوئی ندارند و رازدرون خود را به آسانی فاش نمی نمایند.
اینها دواز سرزمینهای اصلی خود که، مانند جانوران به آن دلبستگی
دارند، باراندوهی خاموش ولی سنگین و یکنواخت را بدوش میکشند
و در غربت برای رفع خستگی و تفنن جز ترس از مافوق، و خستگی پیشه
سربازی وسیله ای ندارند. در شهرهای ما همه چیز برای آنان ناشناس
و دشوار است. در فوجی که من هستم دوفقر روستائی خدمت مینمایند
و پس از شش هفته آموزش سربازی هنوز نام سرهنک را یاد نگرفته اند
در حالی که هر پامداد ما باهم به صف می ایستیم و نام جناب سرهنک را
تکرار می نمائیم.

باقی کارها بهمین روال است و کسانی که هوش فراوان دارند
مدتها باید انتظار بکشند تا افراد بیهوش تعلیمات را فرا گیرند.

مسیو بر زره پرسید که آیا افسران دیگر هم مانند گروهبان لبرک
با افراد معامله می کنند یا نه؟

- مسیو رو گفت ابدأ! مثلاً من با سروان جوانی کار میکنم که
نه تنها مردی بسیار ظریف و مؤدب است بلکه هنرمند و هنر دوست
واقعی است. این آقای سروان نقاشی میکند و فرشتگان و دوشیزه های

که رنگ در آسمان‌های سبز و گلی میکشد. کار من اینست که در زیر تابلوهای آقای سروان مطالب شاعرانه بنویسم و درست در موقعی که دو ال رفیق من در حیات گرفتار بیگاریهای خسته کننده است، من در بیگاری شعر آقای سروان شرکت کنم. این سروان واقعاً آدم نازنینی است.

- این سروان هم قهرمانست یانه؟

- سن ژرژ واقعی است. در نظر او شغل سربازی جنبه روحانی دارد و میگوید که خدمت سربازی کاری است که انجام آن آرزوی هر فردی باید باشد، سرباز کورکورانه بصوب مقصدی نا معلوم میرود و با ایمان و متانت و پاکی بسوی فداکاری واجب و پنهان از خودش میدود. آری این سروان مرد بی مانندی است من باو شعر آزاد و نثر مسجع یاد میدهم و اکنون درباره سپاهگیری به نثر چیزهایی می نویسد، مردی است ساده دل و آرام و آسوده خاطر. تنها چیزی که او را ناراحت میکند رنگ پرچم ماست او معتقد است که مجموع این سه رنگ سفید و آبی و سرخ تند و زننده و زشت است و آرزوی بیرقی یاسمنی یا گلی برای کشور ما دارد. گاهی هم خواب درفش های آسمانی می بیند. می گوید باز هم اگر این سه رنگ هر سه عمود بر بیرق میبود منظره این شعله های رنگارنگ قابل تحمل می گشت ولی این وضع سبب میشود که چین و شکن های پرچمها هنگامی که در باد موج میزند بریده میشوند. بهر حال این آدم از این جهت رنج می برد ولی ظبعاً شکیباً و متحمل است.... آری درست سن ژرژ است.

- مادام برزده گفت من از این شخص با اوصافی که فرمودید خوشم می آید، پس از این حرف مادام برزده نگاهی خشم آلود به میسو

برژره انداخت.

— مسیو برژره پرسید آیا رفتار افسران دیگر باعث تعجب او

نمی‌شود؟

— ابدأ در اطاق غذاخوری دیگر اجتماعات خاموش می‌نشیند او

هم افسری مانند دیگران است.

— سربازان چه جور باو نگاه میکنند؟

— در داخل سربازخانه سربازان افسران را معمولاً نمی‌بینند.

— مادام برژره گفت آقای رو شما امروز با ما غذا می‌خورید.

این تکلیف مادام برژره مسیو برژره را بلافاصله بیاد غذای حاضری مخصوص انداخت، که مادام برژره هر وقت مهمان بی مقدمه‌ای داشت سفارش میداد، قیافه (تورت) که با ماهی یا تخم مرغ درست میشود، در دیس کبود رنگ روی سفره منقش آنآ در نظرش مجسم گردید. پس از آنکه از طریق اشراق و الهام وضع خالی از تشخیص سفره را دید با خود اندیشید که خانم باید خیلی برای مسیو رو مقام قائل بشود تا بدون توجه به خرج و ناراحتی‌ها او را بر سفره محقر خود دعوت کند. مسیو برژره حق داشت از پذیرائی بترسد. مهمانی در این خانه با صدای شکستن ظروف و فریاد و فغان و اشگری‌های افه‌می، خدمتکار و دود تلخ آشپزخانه و بوی نامطبوع غذا که اطاق دفتر را پر میکرد توأم بود. برخوردار با این اوضاع مسیو برژره را که با سایه‌ها و اشباح گذشتگان مانند انه Enée و سایر پهلوانان داستان ویرژیل بیشتر سر و کار داشت ناراحت میکرد، با اینحال مسیو برژره خوشحال بود که شاگردش با او

شام خواهد خورد زیرا که او معاشرت و گفتگوی طولانی را دوست می‌داشت.

مادام برژره گفت آقای رو البته بماحضر ما قناعت خواهند فرمود!
مادام برژره رفت به خدمتکار دستورهایی بدهد.

مسیو برژه گفت: دوست عزیزم آیا هنوز بشعر آزاد عقیده داری من خودم معتقدم که قواعد شاعری در زمان و مکان تغییر پذیر است و شعر فرانسوی هم در طی قرون و اعصار دستخوش تحولات دائمی بوده ولی باین علت بخود اجازه میدهم که درمقابل دفتر قواعد عروض بر روش تعصب آمیز شعرائی که بخواهند این قواعد را مانند اوامر آسمانی الی الابد مطاع و متبع بدانند در ته دلم بخندم، من از شعرائی که هرگز حاضر نخواهند شد این قواعد را که معیار ذوق آنان است تغییر بدهند میپرسم که برای رجحان این قواعد بقواعد فرضی دیگر چه دلیلی در دست دارند؟ زیرا خودم معتقدم که ریشه قواعد شعری امروزی آهنگ‌هایی است که در ادوار قدیم شعر بکمک آن خوانده میشد و اگر الحان وجود نمیداشت قواعد و بحور امروزی وضع نمی‌گردید، و شخصاً هم چون اشتغالات من بیشتر جنبه علمی دارد و طبع علم با هر آئین نوی سازگار است از ابداع و ابتکار در راه و رسم شاعری نمیترسم . با اینهمه من درست مفهوم شعر آزاد را درک نمیکنم و حدود و ثغور آنرا برای خود مجسم نمیسازم یعنی نمیدانم شعر کجا تمام میشود و نثر در کجا شروع..

در اینموقع آمپرتینی وارد اطاق گردید مبهمان مردی بود هنوز جوان و خوش هیكل ، و خطوط چهره اش ظرافت خاصی داشت.

اسپرئینی اهل شهر ناپل بود و علاوه بر رسمیت نمایندگی مجلس ملی، زبانشناس و متخصص کشاورزی هم بشمار میرفت. از دهسال باین طرف به سبک دانشمندان دورهٔ رنسانس مکاتبهٔ علمی بامسیو برژره داشت، و هر وقت بفرانسه میآمد دیداری از مسیو برژره میکرد. کارلو اسپرئینی بر اثر این که بر روی طوماری نیم سوخته که در پومپه‌ئی پیدا شده بود، توانست آثاری از اپیکور را به خواند حرمت دانشمندان را جلب نموده بود و اکنون با کشاورزی و سیاست و معاملات سرگرم بود ولی از سکه شناسی هم دست بردار نبود و با انگشتان ظریف خود میل داشت سکه‌ها و مدالهای باستانی را لمس نماید.

چیزی که آقای اسپرئینی را علاوه بر آرزوی دیدار مسیو برژره به شهر کوچک ما میکشید هوس تماشای مجموعه سکه های فلزی و شوق مطالعه در نامه‌های موراتوری بود. میان این دو آشنای قدیم که هر دو از کشور دانش بودند تعارفات فراوان ردوبدل گردید. سپس هنگامی که اسپرئینی متوجه حضور یکنفر سپاهی در دفتر کار شد آقای برژره مسیو رو را معرفی کرده و گفت این سرباز جوان زبانشناس است و فریفتهٔ زیباییهای زبان لاتین می‌باشد.

— مسیو برژره گفت: امسال ایشان در صحن سربازخانه قدم آهسته و قدم دو یاد می‌گیرند و مشمول تعریف ژنرال کارتیو دو شالمو که سرباز را واحد سوق الجیشی ساده می‌نامد شده‌اند و چون این جوان روح نجیبی دارد، خدمت سربازی را افتخاری برای خود می‌پندارد ولی این پندار منحصر به او نیست، نیمی از فرزندان اروپای گردنکش و

جنگجو و حتی همین ناپل شما که بتازگی جزء یکی از کشورهای بزرگ شده در این پندار شریک وی هستند.

- بی آنکه بخواهم نسبت بخاندان سلطنت ایتالیا کم ارادتی بخرج بدهم باید بگویم که مالیات و خدمت نظام مردم ناپل را ناراحت میکند و گاهی آنان را بیاد روزهای خوش که در دوران پادشاه بومبا Bonba گذرانده اند می اندازد. در آن روزها مردم ناپل در افتخارات نظامی شریک نبودند ولی سبکیار و خرم زندگی می کردند. مردم ناپل پول دادن و خدمت کردن چندان تمایل ندارند، و دستگاه مقننه باید به این تمایلات ناچار وقع بگذارد. ولی بهر حال شما میدانید که من همیشه با سیاست داعیه طلبان جنگیده ام و با این تسلیحاتی که هر گونه پیشرفت فکری و اخلاقی و مادی را متوقف می سازد مخالف هستم. این کار بنظرم یک نوع دیوانگی است و مانند همه ی دیوانگی ها، با مسخرگی تمام خواهد شد.

- این کار بنظرم پایان ندارد زیرا که جز چند بشر دوست ناتوان که آوازشان درجائی شنیده نمیشود هیچکس بعواقب مسابقه تسلیحات نمی اندیشید. بزرگان قوم از ترس اینکه مبادا فرمانروائی بر مردم بدون اعمال زور دشوار گردد نمیخواهند به خلع سلاح اقدام کنند زیرا که نیروی لشگری علاوه بر تأمین امنیت در قبال نیروهای بیگانه وسیله خوبی برای فرمانروائی در درون کشورهاست. خدمت نظام مردم را رامتر و گوششان را برای شنودن او امر دولت هاشنو اترم میسازد. آری خدمت سربازی اطاعت را به افراد یاد می دهد و هوس شورش و بی نظمی و آشوب را از دلها سیزداید. هنگامی که همه افراد ملت فن سپاهیگری را یاد گرفتند

همه نیروهای اجتماع به کمک حکومت و یاشبح حکومت آنچنانکه در فرانسه وجود دارد می‌شتابند ...

ملاحظات سیاسی مسیو برژره به اینجارسیده بود که از آشپزخانه صدای ریختن روغن بر روی آتش شنیده شد .

مسیو برژره باخودگفت که خدمتکار یقیناً امروز هم مثل دیگر روزهای مهمانی بی‌احتیاطی کرده ودیگ روغن را بر روی مخروطی از آتش ذغال گذاشته و اینک دیک برحسب عادت وارونه شده و روغن روی آتش ریخته است .

این حادثه بقدری مرتب و سرمومعین در این خانه اتفاق میافتاد که گوئی یکی از قواعد نجومی گرداننده دستگاه آفرینش در آن دخیل بود. بوی نامطبوع روغن ریخته داخل اطاق شده و مسیو برژره گفتار خود را ادامه داد :

— اگر اروپا تبدیل به سرباز خانه نشده بود امروز هم شاید مردم در فرانسه و ایتالیا و آلمان شورش می‌کردند ولی نیروهای نهانی و زیر زمینی که گاهی سنگ‌های خیابان را جمع میکرد و درمقابل حکومت های زورگو سنگر میساخت اکنون در سربازخانه‌ها گرفتار بیگاری زخم بندی اسبها و ابراز احساسات میهن دوستی هستند .

از این درجه گروهبانی غافل نباشید ! داشتن این درجه مصرف بسیار مناسبی برای قوای حیاتی افراد جوان و پرشور میهن تأمین می‌نماید، اگر این افراد بیکار میماندند درخیابانها برای کار انداختن عضلات بازوهای خود به سنگر بندی می‌پرداختند مثلاً همین گروهبانی را که

آقای رو حرفش را می‌زد اگر لباس با اصطلاح شخصی می‌پوشید ، آزادیخواه میشد، ولی بالباس نظام طالب قدرت است و نظم را در جامعه بی‌قرار می‌سازد. آری در کشورهایی که نیروی لشگری وجود دارد تأمین آسایش و صلح داخلی باسانی میسر میشود .

از طرف دیگر خلع سلاح آنچنان که تصور میشود باب طبع توده مردم نیست. مردم رو به مرگ با طیب خاطر خدمت سربازی را می‌پذیرند، زیرا که خدمت سربازی «باغریزه پیروزی طلبی» و ساده دلی فطری بسیاری از مردم سازگار است و در حقیقت تنها تصویری که عوام الناس بتواند از قدرت و عظمت و افتخار در پیش خود مجسم نماید تصویر ارتش است. از نظر من برای پایان دوره تسلیحات دو راه بیشتر وجود ندارد جنگ یا ورشکستگی!

– ولی میدانید تسلیحات شگرف امروزی جنگ را بصورت وحشت آوری در آورده و غالب و مغلوب احتمالی هر دو از آن میترسند از این رو تسلیحات مانع بروز جنگ میشود. در باره ورشکستگی یقین دازم شما که تاریخ امپراطوری روم شرقی را خوب میدانید ، توجه فرموده‌اید که در امر امکان‌های مالی يك کشور عوامل مرموز و پوشیده‌ای وجود دارد که متخصصین نمیتوانند به حساب بگیرند مثلاً دیده شده است که يك دولت چندین قرن فقط با یغما و چپاول مردم فقیر زنده مانده است و هنوز هم نمیتوان گفت که ملتی گدا و گرسنه کی از تهیه ساز و برگ لشگریان و تهیه علق برای اسبان مدافعان حدود و ثغور سرباز میزند .

– گفته‌های شما ظاهراً صحیح است ولی من روشنائی صلح را

در افق میبینم.

اسپرنتینی با صدای مطبوع خود از آرزوها و امیدهای آینده
دنیاى نوین بحث میکرد و میگفت:

- آقای برژره هنگامیکه ساتشو نوکر وفادار دون کیشوت از
بدبختیها و ناراحتی‌هایی که پشت سرهم دامنگیرشان میشود بحث میکند،
دون کیشوت در پاسخ او میگوید که فلاکتهای طولانی را باید بفال نیک
گرفت زیرا که سرنوشت انسانی پیوسته در حال تغییر است و چون ما
مدتی است در سختی و رنج بسر میبریم، ناموس تغییر ایجاد می کند
که بزودی ورق تقدیر برگردد و سعادت روی بسوی ما کند. آری قانون
تغییر...

باقی این سخنهای زیبا ناگفته ماند زیرا که در مطبخ کتری آب
منفجر شد و فریادهای گوشخراش خدمت کار که از آنجا سرا سیمه فرار
کرد بلند شد. مسیو برژره از حقارت زندگی خود آزرده شد و آرزو
کرد که کاش میتوانست بر روی ایوانی روشن در کنار آبهای فیروزه‌فام
دریاچه‌ای آرام بنشیند و در محیطی زیبا و متناسب گفت و شنود بادوست
و شاگردش را ادامه بدهد، سپس آرزوی موردهای معطر در شبی که ماه
عاشق پیشه در آسمانی مانند نگاه خدایان پاک، و مانند نفس فرشتگان
صاف، شبگردی مینماید، بدلس خطور کرد، ولی این رؤیای خوش
دمی بیش نپاید و مسیو برژره دنباله سخن را گرفت و گفت:

- جنک تأثیرات بی‌شمار در بردارد مثلا دوست خوب من ویلیام
هاریمون از انگلستان بمن نوشته که پس از جنک ۱۸۷۱ دیگر کسی
بدانشمندان فرانسوی و آثارشان اعتنائی نمی کند و در دانشگاههای

اکسفورد و کامبریج بکتاب باستان شناسی موريس رنه وار که یکی از بهترین کتابها در این باب است مراجعه نمیشود. آری حق دارند زیرا هیچکس نمیخواهد مردمان شکست خورده را باستادی بپذیرد، و در نتیجه برای بحث در باره موطن اصلی ظروف سفالی یونان سخنان دانشمندان کشوری اعتبار دارد که در ساختن توپ استادی بخرج میدهند. ما که ماهون در ۱۸۷۰ مغلوب شد و شانزی هم در همان سال سپاهیان خود را در نرس از دست داد و اکنون که سال ۱۸۹۷ است موريس رنه وار از کمبریج رانده میشود. اینها نتایج بطلی ولی قطعی شکستهای نظامی است سر نوشت هنر بدسته شمشیر بسته است.

... آسپرینی گفت که من بخود اجازه میدهم تا دوستانه جسارتی بکنم. اولاً اندیشه فرانسوی هنوز مانند گذشته در سراسر جهان امروزی خریدار دارد. اگر بکتاب باستان شناسی هم مین شما در انگلستان توجهی نشده نمایشنامه های فرانسوی در همه گوشه های این جهان پهناور بازی میشود، و کتابهای آلفونس دوده و امیل زولا بهمه زبانهای زنده ترجمه شده پرده های نقاشی نقاشان شمازيب و زیور موزه های دنیا است، و هنوز روشنائی آثار علمی دانشمندان شما در همه کشورها مشهود است ولی اگر روح فرانسه روح ملل دیگر را تکان نمیدهد، و اگر صدای شما دل های حساس مردم را به تپیدن و امیدارد، برای اینست که شما مانند گذشته نمیخواهید مبلغ و راهنمای داد گستری و برادری و برابری بین افراد مردم جهان باشید و گفتارهای مقدسی را که دردهای آدمیان را درمان می بخشد و ارواح را نیرومندتر میسازد بزبان بیاورید. فرانسه

امروزی دیگر دوست همه انسانها و هم‌میهن همه میهن دوستان روی زمین نیست، فرانسه‌ای که در روزگار قدیم تخم آزادی رادر همه اکناف و اطراف جهان می‌پاشید، ومظهر آن همه زیبایی و برازندگی بود، امروز وجود ندارد. آری زمانی بود که مردم دنیا هراثر نغز و هر اندیشه‌عالی را فرانسوی میدانستند. فرانسه امروزی دیگر فرانسه فیلسوفان و برپاکنندگان انقلاب نیست زیرا که دیگر درغرفه‌های اطراف مونت‌مارتر و پانتئون جوانانی پیدا نمیشوند که شب تا سحر بنشینند و روی میزهای ساده‌ای از چوب سفید آثاری به وجود بیاورند که در قلب مردم حساس لرزش شور و هیجان و در اندام زورگویان لرزه ترس ایجاد کنند. آری چه گله‌ای دارید؟ شماها مردمان محتاط و ملاحظه‌کاری شده‌اید و ناچار از افتخاراتان کاسته شده است.

آری نگوئید که بی‌رونقی کارتان نتیجه شکست‌هاست بلکه بگوئید که شکست نتیجه گناهان شماست ، آنچنانکه مردی نیرومند از خراش کوچک درجنگ تن‌بتن از پادر نمی‌آید، ملت بزرگی هم در اثر شکست در یک جنگ لطمه زیادی نمی‌بیند. قاعده باید این قیل آسیب‌ها را طبیعت باسانی و بزودی جبران بنماید. جبران شکست کمی هوش و فراست و موقع شناسی می‌خواهد. ملتی که شکست خورد پس از شکست در مرحله اول باید بکوشد تا از شکست خود افتخارات جنگی بدست آورد و این کار مرحله مهم و ضروری ، و با این حال آسان زیر کیهانی است که کشور مغلوب برای اصلاح وضع خود باید بخرج دهد، با این فرق که مفاخر طرف مغلوب عواطف انسانی را بهتر بر میانگیزد. برای این که شکست چیز قابل تحسین و خوش‌آیندی قلمداد شود باید در بیان فضائل فرمانده

فراری و مغلوب داد سخن داد ، و از دلیری شکست خوردگان و مردانگی‌های آنان تفصیلی منتشر کرد تا بتدریج عظمت لشگری که از مخاطره میگریزد و سلیح جنگ را بجای خون دشمنان بھاک میریزد در اذهان رسوخ پیدا نماید . با این ترتیب در همه عقب نشینی‌های سریع غیرت نمائی‌هایی می‌توان یافت که مغلوب را محسود غالب قرار دهد . شکست خورده عاقل باید شکست خود را با پیرایه‌های شکوه و بزرگی بیاراید و در توجیه و اثبات رشادت از رزم در رفتگان سخنها زیبا بسراید تا بزرگ منشی و رزانت مبانی روحی خود را ثابت کند . کتاب تیت لیو مورخ رومی را بخوانید تا ببینید که رومیان قدیم به این راه و رسم آشنا بودند و به شمشیرهای شکسته سرداران مغلوب خود در جنگ‌های تراسیمن و کان تاجهای گل و نشانهای افتخار نثار کردند ، حتی کار را بجائی رسانیدند که از جانیوس که بر اثر تنبلی و بیکاری لشگریان خود را دچار بدبختی نمود تقدیر نمودند و امروز که بیست و شش قرن از این اتفاق میگذرد عقل و بینش کونک تانور که حیوان لایعلمی بود ضرب المثل شده .

آری این هنر مهم‌ترین هنر جنگی مغلوبان است ،

– میتوان گفت که این هنر هنوز از بین نرفته و دولت ایتالیا پس

از شکستهای خود در حبشه، و جاهای دیگر بهمین ترتیب رفتار کرد .

– آقای عزیز در کشور مارسم بر این جاری است که هنگامی که

یک لشگر ایتالیائی تسلیم میشود مامعتقد میشویم که این تسلیم بسیار کار پرافتخاری است . اگر دولتی بتواند شکست را در انظار زیبا جلوه بدهد

هم رضایت دوستان را در داخله جلب میکند و هم در خارجه خود را جالب توجه می‌سازد. آری از اهمیت این نکته غافل نباشید، مثلاً اگر در ۱۸۷۰ پس از رسیدن خیر هزیمت سپاهیان فرانسه در سدان مجلس ملی و سنای فرانسه و هیئت دولت به اتفاق آرا و باشکوه و جلال مخصوص به امپراطور و ماک ماهون تبریک گفته بودند و احترام آنان را از سماجت در جنگ و خونریزی دلیل میهن پرستی آنان قرار داده بودند آیا تصور نمی‌فرمائید که ملت فرانسه از مصائبی که در میدان جنگ نصیبش شده بود افتخاراتی بدست می‌آورد و قصد پیروز شدن خود را بهتر اثبات می‌نمود؟ البته نظر من این نیست که به ملت فرانسه درس میهن دوستی بدهم. اینکار را نخواهم کرد زیرا که میدانم خطرناک است ولی در ضمن صحبت مقداری از حواشی را که در هامش کتاب تیت لیو نوشته‌ام و پس از مرگ من منتشر خواهد شد بعرض استاد میرسانم.

- ولی باید عرض کنم که بار اول نیست که حواشی دکاد از متنش بهتر است خواهشمندم ادامه بدهید.

-- اسپرتینی گفت :

ملت مغلوبی که بر روی زخمهای جنگ آوران خود، گل می‌افشانند البته کار صحیحی میکند، ولی باید پس از انجام این مقدمه با خون سردی و متانت وضع زخم خوردگی کشور را مطالعه نماید. اگر صدمه مهم بوده و قوای کشور لطمه جبران ناپذیر دیده فوراً شروع بمذاکره کند و بکوشد تا با غالب راه توافقی پیدا کند. البته اینکار هر چه زودتر انجام بشود بهتر است، زیرا که دولت غالب پس از پیروزی اولی پیشنهادهایی را که توفیق آنی را به سعادت پایدار مبدل می‌سازد با طیب خاطر می‌پذیرد.

دولت غالب در این حال هنوز از توالی پیروزی‌ها مغرور نشده و بر اثر مقاومت‌های طولانی هم خشم ناک و برافروخته نیست. کسی که صدمه کم دیده قهرآغرامات مهم نخواهد خواست و از توقعات خود خواهد کاست .

اگر در اینحال بحریف تکلیف سازش بشود به آسانی می‌پذیرد ولی بر اثر ملاحظه و تأخیر طبعا بیشتر سخت میگیرد. عاقل پیش از آنکه زبونی خود را به حریف به فهماند صلح میجوید و راه آشتی میبویدد. این صورت شرایط بهتری بدست می‌آورد و چه بسا که دول بیطرف هم بمیانجی‌گری برخیزند .

کسانی که معتقد بدفاع نومیدانه هستند و یا مارك یا پیروزی میگویند، البته جوانمردی قابل تحسین از خود بروز میدهند، ولی این حرف‌ها با وضع امروزی جهان سازگار نیست مقتضیات صنعت و بازرگانی از يك سو و بزرگی دستگاهائی که برای جنگ باید مجهز ساخت از سوی دیگر اجازه طولانی ساختن جنگ‌ها را نمیدهد، و چون جنگ‌ها به سرعت و قدرت آغاز میشود و پایان می‌پذیرد، مغلوب در مراحل نخستین مجال ترمیم وضع خود را ندارد. فرانسه از ۱۸۷۰ تابع روش مردانه‌تری گردید ولی اگر حزم بجای عقل حاکم بر اوضاع میبود و میبایست پس از شکستهای اولی مذاکره را آغاز مینمود. دولتی که بر سر کار بود میتواندست این خدمت را هم انجام دهد و عقل سلیم میخواست تا پیش از بهم ریختن وضع این کار را از او بخواهد. دولتی که فرانسیویان بابی میلی بیست سال تحمل کرده بودند درست در هنگامی از کار بر کنار شد که میتواندست مفید باشد و بجای آن دستگاه جدیدی آوردند که با حکومت قبلی اشتراك

سودی نداشت و جنگ را بی‌اینکه نیروی نوی آماده سازد از سر آغاز کرد. حتی يك دولت سوم خواست بر سر کار بیاید که اگر موفق میشد آنهم جنگ سومی برای خود شروع میکرد و مدعی میشد که چون دو آزمایش اولی نتیجه خوب نداده کار را باید از سر گرفت و شرف دولت را حفظ کرد. غافل از این که دو شرف یعنی شرف امپراطوری و جمهوری قبلا با خون مردم حفظ شده بود و لزومی نداشت که بار سوم مردم بخاک و خون بیفتند تا (کومون Commune)^۱ سرفراز باشد. عقیده من بر این است که يك ملت هر قدر دلیر و فداکار باشد بیش از یکبار نباید خون خود را نثار کند، و همین جوانمردی مفرط فرانسویان بود که کشورشان را آنقدر ضعیف کرد، ولی خوشبختانه دوره نقاهت فرانسه به سر آمده.

— با این ترتیب اگر بجای فرانسه ایتالیا در وپسمبورک و رایش هوفن از آلمان شکست میخورد شاید بلژیک را ضمیمه خاک خود می- ساخت، ولی چه کار کنیم، ما ملتی فداکار هستیم، و همیشه معتقدیم که بما خیانت میشود. از طرف دیگر حکومت دمکراسی برای انجام مذاکرات بد- ترین حکومت هاست، ولی رویهمرفته دفاع مردم فرانسه از کشور خود با رشادت و سرسختی توأم بود. بعضی هامیگویند که ما مردم فرانسه علاوه بر رشادت مردمان خوب و محبوبی هستیم و من این عقیده را استوار میدانم. از این ها که بگذریم کارهای بشر در هر جنبه که بگیرید مسخره بازیهای غم- انگیزی بیش نیست و نظریات تاریخ نویسان که حوادثی را که در

۱- کومون جنبش انقلابی کمونیستی بود که وضع فرانسه را آشفته کرد ولی سرانجام سرکوب شد

زندگانی ملل پیش می‌آید تسابع قوانین و اصول ثابتی میدانند بیشتر جنبه شاعرانه دارد. مثلاً بوسوئه...

هنگامی که مسیو برژره نام بوسوئه را بزبان آورد، در اطاق بشدتی باز شد که آدمک حصیر پیش پای آقای رو بزمین افتاد و دختری وارد اطاق شد. این دختر چهره‌ای پر از كك مك با موهای سرخ و چشمان لوج و پیشانی بسیار کوتاه داشت، تندرست، جوان و قوی بود و يك نوع زشتی درخشنده و زمختی داشت. بازوان لخت و گونه‌های پر او برق می‌زد.

درحالی‌که کفگیر را مثل شمشیری آخته حرکت میداد پیش مسیو برژره ایستاده و گفت:

- ما می‌رویم!

این دختر خدمتکار و جوان بود که پس از جنجالیکه با مادام برژره پیش آمده بود قهر کرده و میخواست برود.
- ما بخانه خودمان برمیگردیم.

مسیو برژره جواب داد: دختر ساکت باش ولی دختر ك ابدأ ساکت نشده و تکرار میکرد: ما می‌رویم، خانم پدر ما را درمی‌آورد. بعد کفگیر را پائین آورد و با لحن آرامتری گفت:
در این خانه کارهائی میشود که ما نمی‌خواهیم ببینیم.

مسیو برژره وارد بحث در مفهوم این کلمات اسرار آمیزنه شد و به خدمتکار جواب داد که کسی جلوش را نگرفته هر وقت

می‌خواهد برود.

– پس پول ما را بدهید.

بروید بیرون مگر نمی‌بینید من گرفتارم بروید بیرون!

– پول ما را بدهید، مزد ما را بدهید...

فصل دوم

ساعت شش بعد از ظهر آبه گیتزل Giutrel در ایستگاه راه آهن از واگون پیاده شد، در میدان ایستگاه درشکه‌ای را صدا کرد، باران می‌آمد و در هوای مه‌آلود و تاریک غروب پاریس روشنائی چراغها چشمک میزد. آبه گیتزل نشانی خانه آبه لژونی Legenil را که در معبری تنگ و ناصاف و پرنشیب و فراز قرار داشت به درشکه‌چی داد. این کوچه مرکز چلیک‌سازان و چوب‌پنبه‌فروشان بود و بوی چلیک همیشه در هوا می‌پیچید.

آبه لژونی محدث بود و در ایام روزه Gareme در یکی از کلیساهای اشرافی پاریس خطابه میخواند و از همه طرف اشخاص متعین برای شنیدن وعظهای او حاضر میشدند - هر وقت آقای گیتزل برای پشت‌هم‌اندازی به پاریس می‌آمد در خانه او منزل میکرد و تا در پاریس بود هر روز و همه روز بی‌سروصدا در کوچه‌ها راه می‌افتاد و رو به در خانه، دوستان و آشنایان مینهاد و برای پیشرفت مقصد خود که بدست آوردن مقامی بالاتر در سلسله مراتب روحانیت بود دوندگی میکرد،

شبهها را بخانه آبه لژونی هم شاگردی دوره طلبه گی خود بر میگشت و با این دوست قدیم خود بسر میبرد، این دو یار دیرین قصه های خوشمزه بهم نقل میکردند، در باره بهای دعا و نماز اطلاعات خود را مبادله مینمودند، و بعضاً هم برای گذراندن شب و ورق بازی میکردند - هنگام خواب نانت Nanette خدمتکار خانه تخت خواب آهنی در سفره خانه برای گیتزل میگذاشت و موقعی که دوران اقامت آقای گیتزل در پاریس سرمیرسید يك سکه طلای نو از مهمان انعام میگرفت.

این بار هم مانند بارهای دیگر آقای لژونی که مردی بلند قامت و خوش بنیه بود با کف دست توانای خود بشانه گیتزل زد و با صدای کلفت خود که مانند ارغنون زیر وبم داشت باو سلام گفت و سپس بر حسب روش همیشگی با آهنگ سرشار از شادی و نشاط خود پرسید: امیدوارم این بار چند نماز برای من آورده باشی... نه اینکه همه سیم و زری را که بدست میآوری به تنهایی تحلیل ببری... آی ممسک پیر! این مرد که با لحن آمیخته بشوخی از گیتزل سؤال میکرد مردی بود سبکبار و فارغ از قید درهم، او دینار و فقیر بود و میدانست که دوستش هم از مال و دارائی بهره ای ندارد با لحنی عاری از تکلف حرف میزد: آقای گیتزل که شوخی را می فهمید ولی خودش بر اثر فقدان شور باطنی شوخی نمیکرد پاسخ داد که کارهای مختصری در پاریس دارد و مخصوصاً باید چند جلد کتاب بخرد و از دوستش خواهش کرد که یکی دو روز میزبانی او را بپذیرد.

- نمیتوانی در عمرت يك بار راست بگویی ای پیر گفتار. تو آمده ای برای بدست آوردن افسر اسقفی اقدام کنی و فرداست که دهانت

را غنچه کرده و پیش نماینده پاپ برای عرض مرام‌خواهی نشست ولی
گیتزل بتو بگویم که من ترا دیر یا زود اوک می‌بینم.
آبه‌لژونی با احترامی آمیخته بریشخند با آقای گیتزل تعظیم کرد
سپس با قیافه معمولی خود که روح الویه مایارد Maillard واعظ شوخ
وشیوای باستانی در آن میدرخشید روبه گیتزل کرده و گفت:

– داخل شو – نمیخواهی چیزی بیاشامی؟

آقای گیتزل مردی سرنگهدار بود و از اینکه راز درونش پیش
دیگری فاش شده ناراحت شد آری لژونی خوب دریافته بود.
گیتزل آمده بود تا از دوستان مؤثر برای تأمین موفقیت خود
دیدار نماید ولی ابدأ نمیخواست دوستش را در جریان اقدامات پیچ در
پیچ خود بگذارد. لژونی مردی صاف و صریح بود و این صراحت
علاوه بر اینکه سحیه فطری او بود سیاست عمومی زندگی‌اش هم بشمار
میرفت.

گفت:

– تصور نکن!... ابدأ این فکر را نکن!...

آقای لژونی شانه‌ها را بالا انداخت:

– آی مرد مرموز!...

لژونی دوست خود را باطاق خواب راهنمایی کرد و در روشنائی
چراغ نفتی نشست و کاری را که دردست داشت بود از سر گرفت.

این کار عبارت از وصله‌زدن بلباسش بود آری این آقای لژونی
که سخنوری نامی بود و در نمازخانه‌های پاریس و ورسای، شیوائی‌بیانش
شهرت داشت برای احتراز از تحمیل زحمت به خدمتکار خود سوزن و

نخ بدست گرفته رخت خود را وصله میزد.

این غولی که حنجره فولادین داشت و از بالای منبر با آهنگ تندر آسای خود لرزه بر اندام مردمان بی‌ایمان می‌انداخت، اینک نشسته و مانند زنی کدبانو با نخ و سوزن کار می‌کرد.

لژونی در اثنای کار با چشمان درشت و قشنگ خود نگاه تند و تیزی بگیترو انداخته گفت:

– امشب با هم مانی بازی خواهیم کرد تا تو باز مثل همیشه (جر بزنی) .

– گیترو که در عین کم‌روئی آدمی سرسخت بود زیر لب گفت که امشب پس از شام ناچارم جائی بروم.

گیترو برای خود نقشه داشت. شام را با شتابزدگی خورد و بی آنکه منتظر دسر باشد باطاق خود رفت. میزبان که مردی پرگو و پر خور بود از شتابزدگی مهمان در خوردن غذا خوش نیامد.

آقای گیترو در اطاق خود پوشش کشیشی را از تن کند و بجای آن لباس معمولی از جامه‌دان بر آورد و پوشید.

وقتی باطاق دوستش سرگشت ردنکوت مشکی بلند و بسیار موقری، بخيال خود، پوشیده و ریخت مضحك آدمی که لباس عاریت پوشیده باشد پیدا کرده بود. کلاه مسیو گیترو کلاه سیلندر رنگ و رو رفته و بسیار بلندی بود. قهوه را خورد و دعائی چند زیر لب زمزمه کرد و بی صدا از خانه بیرون رفت.

آبه لژونی از بالای پله بصدای بلند گفت:

– موقع برگشتن زنگ زن و نانت را بیدار نکن کلید زیر در

است گیترو تو میروی در تماشاخانه تلفظ یادگیری؟

آبه گیترو در کنار رودخانه در تاریکی نمناک شب راه افتاد و از روی پل سن پیرو میدان کاروزل از میان رهگذران بی‌اعتنا که توجهی به کلاه بی‌قواره او نکردند گذشت و جلو یکی از درهای کومدی فرانسز ایستاده و اعلام دم در را بدقت خواند تا مطمئن شود که امشب آندروماک و بیمار خیالی را نمایش میدهند و بعد یک بلیط خرید.

پس از آنکه روی یکی از نیمکتهای تنگ و ناراحت و در صف پشت روی یکی از صندلیهای راحت نشست، روزنامه‌ای از جیب خود در آورد و باز کرد، البته منظورش خواندن روزنامه نبود، ولی میخواست قیافه‌ای برای خود درست کند و سخنانی را که در اطرافش ردوبدل میشد بشنود. گیترو گوش شنوائی داشت و میتوان گفت که او از طریق گوش میدید همانطوریکه فرماندار شهر با دهان گوش میداد.

همسایگان گیترو از طبقه شاگرد تجارتخانه و یا کارگر بودند که از آشنائی با کارکنان تئاتر استفاده کرده و توانسته بودند جائی بدست بیاورند. مردمانی بودند ساده، و تفریح دوست، از خود راضی و عاشق شرط بندی و مسابقه‌های دوچرخه سواری، با روحیه شبیه گروهبانان ارتش و بدون اینکه تعمدی در کار باشد، جمهوری خواه و با اینهمه با داشتن ظاهری انقلابی آنقدر پابند بحفظ وضع موجود که شوخی‌های مربوط برئیس جمهور را هم عوض نمیکردند و پیوسته تکرار مینمودند.

آبه گیترو از خلال الفاظی که از چپ و راست میشنید در طرز فکر این مردم مطالعه میکرد و با شباهات لانتنی رقیب خودش میانیدشید، که از اعماق عزلتگاه خود برای چنین ملتی خواب سلطنت مشروعه

می‌بیند! با خود گفت که این پارسی‌ها بسیار مردم زودجوش و سازشکاری هستند، مردم ولایات در حق آنان اشتباه میکنند، کاش جمهوری خواهان و ملحدان تورکوان Tourcoing هم همین طرز تفکر را داشته باشند ولی من میدانم مردم شمال فرانسه رفتاری تلخ و بی‌گذشت دارند. در اسقف‌نشین تورکوان مردم یا کاتولیک، متعصب‌اند یا سوسیالیست پرشور و سرسخت!

او میدانست که اگر روزی بجای شادروان لو که بتازگی مرده بود بسمت اسقفی برگزیده شد چه گرفتاریها در انتظارش است ولی او بجان خریدار گرفتاریها بود و در آرزوی نیل بآن مقام و داشتن گرفتاری چنان آه‌های سرد از ته دل میکشید که کسانی که پهلویش نشسته بودند خیال کردند کسالتی عارض او شد ولی مسیو گیتزل به دنیای خارج توجه نداشت و گفتگوهای متفرقه و صدای در و رفت و آمد کارکنان تأثیر را نمی‌شنید و در عالم خیال خود را میدید که بر سریر ریاست روحانی تورکوان تکیه زده است.

آبه گیتزل غرق این اندیشه‌ها بود ولی هنگامیکه ضربه‌های سه‌گانه معمول تأثیر را زدند همه هوش و حواس او متوجه نمایش شد. طرز تلفظ و حرکات هنرپیشگان بیشتر از هر چیزی دقتش را جلب کرده بود. در آهنگ صدای آنان و در طرز راه رفتن و در تغییرات قیافه بازیگران دقیق میشد و نفرس میکرد و میکوشید تا آنچه که در گفتار و حرکات آنان شورانگیز و موقر بنظر می‌آید درک و ضبط نماید. هنگامیکه اشعار گوینده جنبه خطابی پیدا میکرد و با جملات بلند به تجزیه عواطف و عوالم والای روح انسانی میپرداخت، آبه گیتزل که باروح دانشجویی

دقیق و زحمت کش در تأثر حاضر شده بود تأسف میخورد که چرا امشب یکی از پیس‌های کورنی را بازی نمی‌کنند زیرا که در آثار کورنی روش خطابه‌خوانی و هنرنمایی‌های ادبی بیشتر موجود است و شنیدن آن برای سخنوران سودمندتر است. هنگامی که هنرپیشه‌ای که نقش ارست Oreste را بازی می‌کرد جمله معروف: پیش از آنکه... را شروع کرد استاد معانی بیان سعی کرد تمام حالات هنرپیشه و تغییرات صدای او را در ذهن خود یادداشت کند.

آری موسیو لژونی خوب فهمیده بود که استاد وعظ و خطابه رفته است در درس تلفظ حضور پیدا کند. آبه گیتزل به هنرپیشگان زن کمتر توجه کرد. او در ته دلش با نظر حقارت بزنان مینگریست البته نمی‌توان گفت که وی در عالم خیال هم همیشه عقیف بوده. او در طول مدت زندگانی روحانی خود با اینکه مثل همه کشیشان کاتولیک پیمان عفاف با خدای خود بسته بود گاهگاهی ناراحت بود و خدا میدانند که برای گریز از اجرای فرمان ششم خداوند به چه نیرنگها متوسل شده بود و چه کسانی از آشوب‌های نهانی که در درون دل طوفانی وی پیدا شده بود، خبردار بودند، بهتر است پرده از روی ایسن راز برداشته نشود... ولی او کشیش بود و دلبستگی بدختران حوا نداشت و از عطر گیسوان بلند موج آنان بدش می‌آمد. موقعی که همنشین او از بازوان زیبای هنرپیشه تعریف کرد نگاه توهین آمیزی باو کرد و مسلماً در این نگاه کوچکترین اثری از تزویر وجود نداشت.

آبه گیتزل با کنجکامی زیاد تا آخر تراژدی گوش داد و بخود وعده داد که لحن خشمناک اورست را فرا گیرد و در ضمن خطابه‌های

خود با همان لحن کیفرگناهکاران بدفرجام را بشنونندگان خود یادآور شود. وی در آنسراکت با خود تمرین میکرد و میکوشید تا لهجه محلی را که بیانش را خراب میکرد اصلاح کند و با خود میگفت که وعظهای اسقف تورکوان نباید مثل شراب محلی مزه مخصوص داشته باشد.

پیس مولیر که برای آخر نمایش گذاشته بودند، بی نهایت مایه تفریح او گردید، او چون خودش نقاط ضعف افراد بشر را نمی توانست درک نماید خوشوقت بود که دیگری این نقاط را با او نشان میدهد، کنترل از اینکه نقاط پست روح انسانی به باد استهزا گرفته شده لذت میبرد و در جاهای حساس نمایشنامه از ته دل خنده سرمیداد.

در اواسط پرده آخری تأثر از جیب خودش قرص نانی در آورد و يك دستش را روی دهن گذاشته باهستگی شروع بخوردن کرد پس از پایان نمایش بقصد منزلگاه خود براه افتاد، با گامهای کوتاه از کرانه های رودخانه گذشت، رودخانه در تاریکی شب شکوه های نهانی آب های خاموش را همراه میبرد، مه کمرنگی بر روی ساحل موج میزد اشیاء را درشت تر نشان میداد و در نتیجه کلاه کنترل بلندتر از آنچه بود بنظر میرسید. هنگامی که از کنار دیوارهای چرکین و چسبناک هتل دیو میگذشت زنی هر جائی دامن لباسش را گرفت و چیزی بگوشش گفت. این زن موهای پریشان، صورتی زشت، اندامی درشت و ناهنجار داشت و از شادابی جوانی بکلی بی بهره بود. سینه برجسته اش بزحمت در زیر پیراهن سفیدش جا گرفته بود و کمی هم می لنگید ولی بغته و بی آنکه بکشیش مجال بدهد که حرکتی برای رها نیدن خود بکند مانند اسب

رم کرده خود را کنار کشید و گفت:

– وای يك كشيش! باز چه بدبختی جدیدی در انتظار من است، دیدن كشيش شكون ندارد.

آبه گیتزل میدانست که بسیاری از زنان عامی نادان دیدار روحانیان را چیزی مشوم میندازند ولی تعجب کرد که در این لباس زنك چگونه او را شناخت و با خود گفت:

اینست جزای کسانی که از زی خود خارج میشوند...

فصل سوم

گوئی باد شمال استاد دانشکده ادبیات را مانند بر گهای خزان زده بر روی خاک راه همراه خود میبرد. مسیوبرژره داخل گردشگاه شد و از میان نارونهای بی برگ و برگزشت و از تپه‌ای بالا رفت - آهنگری مارشال ود که شیرفروشی را که صورت دو گاو برنگ سرخ بر بالای آن نقاشی شده بود در دست راست و دیوارهای کوتاه ماهی فروشی را در دست چپ خود گذاشت و در بلندی‌ها بسوی فضای دود آلود و مسکنت آمیزی که افق را مانند پرده‌ای بنفش رنگ پوشانیده بود رهسپار شد.

مسیوبرژره بامداد آنروز درس دهم یعنی واپسین درس کتاب هشتم انه‌ئید را آماده کرده و نکات جالب توجه عروضی و نحوی آن کتاب را بی اختیار در ذهن خود تکرار میکرد و آنچنان غرق اندیشه‌های خود بود که گام‌های خود را با اندیشه‌های خود هم آهنگ ساخته و در هر گامی که برمیداشت این جمله لاتینی را در باب آهنگ سازهایی که برای ملکه کلتوپاتر به ترنم درمی آمد تکرار میکرد:

Patrio vocat agmin & sistro...

اندیشه کنجکاو و متفنن او از ملاحظات انتقادی و خرده گیریهای بسیار آزاد درباره سخن ویرژیل مضایقه نداشت و فصاحت سپاهی منش این قسمت از کتاب ویرژیل او را آزار میداد با خود می گفت که چگونه می توان فرض کرد ونوس سپری به اناه میبخشد که بر روی آن مناظر تاریخ روم تا آکسیوم و فرار کلئوپاتر ترسیم شده باشد مسیوبرژره در راه نوردی خود بمیدانی که مشرف بر پشته اوروک بود رسیده وهنگامی که از روبروی میخانه متروک و در بسته ای گذشت باخود گفت که این رومیان که عمرم در راه پژوهش و بحث در تاریخ آنان تباه شده است مردمانی کوتاه فکر و در عین حال مقید به الفاظ مطمئن و میان تهی بودند. مسیوبرژره هرچه سالخورده تر میشد ذوق و سلیقه اش ظریف تر میگردد و اینک در میان نویسندگان لاتینی جز کاتول^۱ و پترون برای نویسندگان دیگر ارزش قائل نبود، ولی وظیفه استادی او را مجبور می ساخت که بجای تبعیت از ذوق خود پیرو برنامه تحصیلات باشد. مسیوبرژره جمله لاتینی را باخود تکرار میکرد و میگفت که سازی که در این جمله بآن اشاره شده مخصوص روحانیون بوده و سربازان و کشتی بانان آنرا بکار نمی برده اند. هنگامی که از راه دیگری شروع بپائین آمدن از بالای پشته اوروک کرد یکباره متوجه لطافت هوا گردید در این راه درخت های بلوط کوچک، دیده میشد که با تلاش و زحمت در دیوارهای سنگی دامنه کوه ریشه دو انده بودند. در نشیب راه در پناه سنگهایی که مانع جریان باد بود زیر آفتاب بی رمق و بی فروغ زمستان باز شعر ویرژیل و حوادث جنگ آکسیوم و آهنگ سیستمهایی که مطابق گفته ویرژیل برای ملکه

کلثوپاتر نواخته میشد اندیشید.

مسیو برژره مجذوب لطف هوا و زیبایی روزگردید و بر روی سنگی که در گذشته از کوه بریده شده و بتدریج از خزه سیاه رنگی پوشیده میشد نشست. از خلال شاخه‌های ظریف درختان، با آسمان یاسمنی رنگ که قطعات ابر در آن شناور بود تماشا کرد و از تخیلات خود در این گوشه دور افتاده آرام لذتی آمیخته بحزن و اندوه احساس نمود.

مسیو برژره جنگهای آنتوان و کلثوپاتر را با لشکریان او کتاو مجسم میکرد و نتیجه میگرفت که کلثوپاتر منظور خود را از این جنگ که راه باز کردن برای کشتیهای محاصره شده خود بدست آورد. استاد از اینکه تک و تنها در کوره‌راهی نشسته و حوادث فراموش شده دنیای کهن را روشن می‌سازد بر خود بالید.

مسیو برژره یکباره متوجه شد که در چند قدمی او پیرمردی به سنگها تکیه کرده و بر روی برگها نشسته است پیرمرد قطعه چوبی را با تیغ نازکی می‌تراشید.

— سلام آقا— ببینید چه آفتاب نازنینی است. نازنین ترش این است که باران هم نخواهد آمد.

مسیو برژره پیه‌الوت^۱ را شناخت. این مرد ولگردی بود که یکی از بازپرسان دادگستری او را در یک پرونده جنائی دخیل دانسته و شش ماه بدون هیچگونه دلیلی زندانی کرده بود. بازپرس امیدواری مبهمی داشت که شاید بر اثر توقیف دلائلی بضرر او بدست بیاورد و پس از آنکه از اثبات بزه کاری او ناامید شده بود دوران زندان را طولانی ساخته بود تا وضع این مرد در انتظار مهم قلمداد شود و مطلق زندانی

1- Pied d' Alouette

بودن دلیلی برای سلب آزادی او بشمار رود . بازپرس با اینمرد که با آسانی زیر بار قبول بزهکاری نمیرفت و منکر اصابت نظر دستگاه عظیم داد گستری شده بود حساب شخصی پیدا کرده و کینه او را بدل گرفته بود .

مسیو برژره که همیشه به بیچارگان با دیده رحمت و مهربانی نگاه میکرد به سخنان محبت آمیز او پاسخ محبت آمیز داد و گفت:
- سلام عزیزم! مبینم که شما گوشه‌های خوب را میشناسید این دامنه جای محفوظ و خوش آیندی است.

پیه دالوت^۱ پس از کمی سکوت گفت:
- من جاهای بسیار میشناسم ولی دورتر! برای رسیدن به آنجاها از پیاده روی نباید ترسید.

من پایم خوب است ولی کفشم خوب نیست . یعنی اصلا من بکفش خوب عادت ندارم و هر وقت کفش خوب به دستم می‌آید میشکافم.
پیه دالوت پای خود را از روی برگهای خشک برداشت و انگشت پایش را که به کهنه پیچیده بود و از سوراخ کفش پیدا بود نشان داد:

بعد ساکت شد و مشغول صاف کردن قطعه چوب گردید.
مسیو برژره رشته افکار گسیخته را از سر گرفت و حوادث جنگ اکسیوم و شکست کلثوپاتر اندیشیده با خود گفت که کشتیهای اگریبا نتوانستند از فرار کشتیهای آنتوان جلو گیری کنند. بادبانهای ارغوانی یکبار دیگر کبوتر را از چنگال کر کس نجات داد.

بیه‌الوت بسخن آمد و گفت:

- چاقویم را از دستم گرفتند.

- که گرفت؟

ولنگرد با دست خود اشاره بسوی شهر کرد و پاسخ دیگری نداد
ولی افکار او بآهستگی در پس پرده سکوت راه خود را طی کرد و پس
از اندک زمانی گفت:

- گرفتند و پس ندادند.

بعد ساکت شد و قیافه جدی بخود گرفت. او بیانی قاصر داشت
و از افکاری که در اعماق ضمیر تاریکش موج میزد چیزی به خارج
تراوش نمی‌کرد.

دارائی این آدم عبارت از چاقو و چپق بود و موضوع از دست
رفتن چاقو برای او اهمیت زیادی داشت زیرا با چاقو نان خود را
می‌برد و گوشت‌هایی را که در خانه‌های روستائی به او میدادند و با لته
های بی‌دندان نمیتوانست بجود ریز می‌کرد، با چاقو سیگارها را جمع
می‌کرد. می‌برد و با آن چپق چاق می‌کرد، با چاقو برای خود چوب‌دست
درست می‌کرد و با چاقو هنگام فرارسیدن شب از چوبهای جنگل برای
خود خوابگاه می‌ساخت. باز هم با چاقو بازیچه‌های قشنگی از چوب
درست می‌کرد و پول آنها بزخم حوائج خود میزد. خلاصه چاقو برای
او وسیله کار و تفریح و امرار معاش بود.

آری این مرد که بکار منظم خونگرفته بود، همه کاره بود و پیشه‌های گوناگون داشت روزی که از زندان آزاد شد چاقو را نتوانست از دفتر دادگاه پس بگیرد و بدون هیچ‌گونه وسیله‌ی معاش در حالیکه سلاح خود را از دست داده بود مانند کودک ناتوانی دوباره همراه فقر و بیچارگی وارد جهان پهناور گردید. بقدری خود را بی‌کس و تنها حس کرد که گریه را سرداد ولی قطرات سوزان اشک از چشمان خون‌آلود او بخارج راه نیافت. بخود جرأت و شهامت تلقین کرد و در بیرون شهر تیغه کهنه‌ای پیدا نمود و اینک دسته‌ای از چوب جنگلی برای آن درست میکرد.

بعد بیاد چپق افتاد و گفت:

— چپق را از من نگرفتند.

و از کبسه‌ی پشمی که در روی نیمتنه خود جا داده بود چپق سیاه و قیرآلودی که شباهتی به چپق نداشت درآورد.

— برادر شما هیچ شباهتی به جنایتکاران ندارید. چه کار میکنید که

مرتب شما را بزندان میبرند؟

ولگرد عادت به صحبت دونفری را نداشت و از هنر مکالمه بکلی

بی‌بهره بود و با اینکه یک‌نوع هوش عمیقی داشت بر اثر فقدان تمرین

حرف‌زدن، بمعانی الفاظ آنها پی‌نمی‌برد. اینست که جواب مسیو برژره

را نداد ولی در انتظار پاسخ با عصای خود بر روی خاک راه خطوطی

ترسیم می‌نمود.

- من کار بد نمی‌کنم این است که برای چیزهای دیگر تنبیه می‌شوم.

- می‌خواهید بگوئید که شما را برای کارهای بی‌زیان بزدان می‌برند.

- من کسانی که کار بد میکنند میشناسم ولی اگر بگویم باعث زحمت من می‌شوند.

- شما با بی‌سروبی پایان و تبه‌کاران معاشرت دارید؟

- شما هم می‌خواهید از من حرف بکشید مگر باز پرس را می‌شناسید؟

- کمی می‌شناسم یقین آدم سخت‌گیری است.

- اگر بدانید باز پرس چقدر قشنگ حرف می‌زند؟ من هیچکس را ندیدم که مثل او تند و خوب حرف بزند آدم مجال فهمیدن ندارد و وقت جواب دادن هم ندارد آری هیچکس بقدر نصف او هم خوب حرف نمی‌زند.

- این شخص ماهها شما را در زندان نگاهداشته و شما هیچگونه شکایتی از او ندارید، شما مصداق گذشت و بلند نظری هستید.

پیه‌الوت دوباره شروع بصاف کردن چوب کرد و چون میدید که کار پیشرفت می‌کند خود را راحت‌تر حس میکرد - يك دفعه سؤال کرد:

- شما کوربن نام را می‌شناسید؟

- کوربن کیست؟

بیان موضوع مشکل بود - و لگورد با دست اشاره مبهمی کرد و
اقلایك چهارم اقرار با عنوان نشانی او تعیین کرد بعد چون ذهنش متوجه
آن آدم بود باز تکرار کرد.

- کوربن.

- می گویند شما و لگورد مخصوص هستید هیچ ندارید ولی
نمیدزدید با اینکه با دزدان و آدم کشان سروکار دارید.

- بعضی ها یکجور فکر می کنند و بعضی دیگر جور دیگر، اگر
روزی اندیشه بد به سر من خطور کند چاقوی خود را زیر خاک دفن
می کنم - زیرا چاقو همیشه راهنمای بدی است آری چاقو و غرور - من
غرور خود را در کودکی از دست داده ام زیرا مردان و دختران و بچه ها
مسخره ام می کردند .

- پس شما هرگز افکار تند یابد نداشته اید.

- وقتیکه جوان بودم و زنان را میدیدم که تنها در کوره راهها
می روند افکاری بر ایام پیدا میشد ولی حالا دیگر تمام شده.

- اینگونه افکار دیگر بر نمی گردد؟

- چرا؟ گاهی؟

- شما آزادی را برگزیده اید و آزاد هم هستید شما بی قید و
وارسته و بیکار زندگی می کنید واقعا که مرد خوشبختی هستید!

- بعضی ها خوشبختند! من نه!

- پس خوشبختها کجا هستند؟

- در خانه‌های روستائی.

مسیو برزره پشیزی از جیب در آورد و بکف او نهاد و گفت:

- شما هم خیال می‌کنید که خوشبختی را در زیر يك سقف در

کنار بخاری و در بستری گرم و نرم باید جست. من شما را عاقلتر میدانستم!

فصل چهارم

بامداد روز عید، اول ژانویه، مسیو برژره لباس رسمی سیاه رنگ خود را بر تن کرد. این لباس رنگ و رو رفته در روشنائی نیم رنگ زمستان خاکستری بنظر می رسید. برگ خرمای طلائی نشان فرهنگ که با روبان بنفش از جای دگمه برگردان یقه آویزان بود، با زرق و برق محقرش نشان میداد که برژره نشان لژیون دنر ندارد، استاد با این لباس خود را بسیار ناچیز و بی اندام و باریک حس میکرد، مخصوصاً کراوات کهنه سفیدی که به یقه بسته بود چیز بسیار مفلوکی بنظرش آمد. مسیو برژره مدتی با یقه آهارزده پیراهن سفیدش ور رفت و پس از آنکه مقداری بچین و چروک آن افزود با تأثر زیاد بی برد که جای دکمه های صدف یقه پیراهن گشاد شده و بهیچ وجه نمیتوان دکمه هارا بست. مسیو برژره با توجه بحال زار لباس عیدش اندوهگین شد و از اینکه در ردیف اعیان و اشراف و خوشگذرانهای شهر یعنی (موند) محسوب نمی شود متأسف گردید، سپس روی صندلی نشست و با خود گفت:

آیا محیط اشرافی و اشرافیت حقیقی وجود دارد، یا نه؟ بنظر من آنچه که محیط اشرافی نامیده می‌شود شبیه ابری است که ذرات آن از زر و سیم تشکیل یافته و در فضای لاجوردی معلق است ولی اگر کسی داخل این ابر شود جز من معمولی چیزی بنظرش نمی‌آید زیرا درحقیقت دسته‌بندیهای اجتماعی بسیار آشفته و مبهم و پیچیده و درهم و برهم است، و از لحاظ جامعه‌هم‌مبنای این دسته‌بندی‌ها هم جز مثنی عقاید سخیف و سلیقه‌های فردی چیزی نیست، بقسمی که گاهی سلیقه‌ها و ذوق‌ها با عقاید معارض درمی‌آیند و با تصادفات و حوادث روزگار اوضاع و تقسیمات را درهم می‌ریزد و طبقات را بهم می‌آمیزد.

انکار نمی‌کنم که زندگی باشکوه و مجلل و دوام ثروت در یک دودمان، و بیکاری و فرصت‌هایی که در نتیجه آن بدست می‌آید عاداتی مخصوص و مآلاً یک نوع معین از زندگی را ایجاد میکند، که ممیز اصلی اشرافیت حقیقی شمرده میشود، حاصل این عوامل بطور اجمال عبارتست از مراعات چند قاعده ادب، و توجه بتندرستی، و دلبستگی به ورزشهای بدنی، ولی این راه و رسمها بکلی ظاهری است و بر اثر ظاهری بودن است که بسیار محسوس و مورد توجه مردم واقع میشود. آری ظاهر اشرافی وجود دارد ولی باطن اشرافی وجود ندارد، آنچه که آدمیان را از هم مشخص می‌سازد و تفرقه بین افراد بشر می‌اندازد عقاید و اندیشه‌ها و شور باطنی افراد است نه زندگانی ظاهری. آدمی دارای یک زندگانی درونی است که اشراف و اشرافیت را مطلقاً در آن راه نیست.

مسیو برژره این سخنان را با خود میگفت ولی از می تریبی کراوات و پیراهنش بسیار ناراحت بود، بعد با طاق خواب رفت تا قیافه‌ی خودش را در آینه ببیند ولی صورت مسیو برژره در آینه بصورت غیر مشخص و مانند شب‌چی که از دورادور پیدا باشد، دیده شد، زیرا که سبد گل بسیار بزرگی که مسیو روبه بمادام برژره هدیه کرده بود، روی پیانو گذاشته شده و میان آئینه و مسیو برژره حائل شده بود. سبد گل با نوارهای سرخ آراسته شده و در میان دو جعبه شیرینی شاه بلوط جا داشت استاد سبد گل را جا بجا نکرد تا اندام خود را بهتر ببیند ولی از خلال گلها و شاخه‌ها و نوارهای سرخ فقط توانست چشم چپ خود را در آئینه تشخیص دهد و با نگاهی آمیخته بمحبت دمی چند بخود نظر افکند. مسیو برژره معتقد بود که در این دنیا و دنیا‌های دیگر کسی باو دلبستگی ندارد و از این جهت نسبت بخودش عواطفی مهر آمیز و پراز رأفت و مهر حس میگرد و با خودش مانند همه بیچارگان و بی‌کسان مهر بان بود. سرانجام از دقت بیشتر در کراوات و پیراهنش صرف نظر کرده و گفت: تو در باب سپر انه^۱ بشرح و بسط می پردازی ولی نمی توانی کاری کنی که کراوات مجاله شده در روز عید بگردن نبندی آیا خنده دار نیست؟ تو که اهل معاشرت و رفت و آمد نیستی، اقلاً بکوش تا زندگانی درونی صحیحی داشته باشی و در باطن خود کاخی مجلل و باشکوه برای خود بسازی. مسیو برژره در این روز عید بدلائل بسیار خاطری آزرده و محزون داشت و از سر نوشت خود ناراضی بود، زیرا مجبور بود بدیدن مردمان عامی و بدین یعنی رئیس دانشگاه و رئیس دانشکده برود. رئیس دانشگاه مسیو تریه از

محضر مسیو برژره بزار بود. این نفرت طبیعی مانند گیاهان و درختان نشو و نمای منظم داشت و سال بسال میوه‌های تازه میداد. این آقای تریه استاد فلسفه بود کتابی درین باب تألیف کرده بود که عقاید ملل و نحل را در آن در معرض داوری گذاشته و با بیانی قاطع تکلیف همه عقاید را روشن کرده بود، در اندیشه این آدم، هیچگونه شك و ریسی در باره ماهیت زیبایی، تشخیص حق و ناحق و تفکیک خیر و شر وجود نداشت، وی همی این مسائل را در یک فصل از کتاب خود از صفحه ۲۱۶ تا ۲۶۰ منجزاً تعریف و طبقه‌بندی کرده بود. در نظر او مسیو برژره آدمی خطرناک و مشکوک بود، مسیو برژره میدانست که نفرت مسیو تریه از روی کمال سادگی و صفاست، باین دلیل لب بشکایت نمی‌گشود و گاهی هم با سهل‌انگاری در مقابل این نفرت لبخند می‌زد ولی هر وقت مسیو لوترو که رئیس سنی دانشکده را میدید ناراحتی عجیبی درخود حس می‌کرد. این رئیس مردی بود از عوالم رؤیا و تخیل بکلی بیگانه، و با کله‌ای پراز معلومات، بی‌سواد صرف، مسیو لوترو که هیکی درشت و پیشانی و مغزی بسیار کوچک داشت و تمام روز در خانه خود مشغول شمردن دانه‌های قند و گلابیهای باغچه بود. این مرد که در روزهای پذیرائی از دوستان خود، مشغول کار گذاشتن زنگ‌اخبار میشد، در راه آزار دادن همگنان و زیان‌رساندن به همکاران پشتکار و هوشی بخرج میداد که باعث حیرت مسیو برژره میشد.

مسیو برژره در حالیکه برای رفتن بخانه مسیو لوترو که لباس می‌پوشید باین مسائل می‌اندیشید ولی هنگامیکه از در بیرون آمد و خود را

در کوچه دید شادی در روح خود احساس نمود. مسیو برژره در کوچه گرانبهاترین کالاها یعنی آزادی را بدست می آورد - متوجه درخت اقایای کوچکی شد که از پس دیوار شاخه های برهنه خود را نشان میداد، با خود گفت:

- درختان در زمستان زیبایی درونی مخصوص خود دارند، که من بیشتر از دوران پرشکوه گل و برگ بهاری دوست میدارم. زیرا اطرافت سازمان آنان در این فصل بهتر دیده می شود. این غنچه های ناشکفته را ببینید چگونه مانند مرجان های سیاه بشاخه ها چسبیده اند. درختان بی برگ و بر ابدأ آنچنان که بنظر میرسند کالبد های بی جان نیستند بلکه اندام های ظریف و قشنگی هستند که زندگی در درون آنان بخواب رفته اگر من نقاش می بودم...

در این موقع مرد درشت وقوی، هیكلی بازوی او را گرفت و باهم راه افتادند. این شخص آقای کومپانیون، محبوب ترین استادان دانشکده بود که درس ریاضیات خود را در تالار بزرگ دانشگاه میداد.

- عید شما مبارک باشد. من شرط می بندم که شما هم مانند من بدیدن رئیس دانشگاه میروید پس بفرمائید باهم برویم.

- با کمال میل! با این ترتیب به همراه هم قلمی خوش محضر به محضری ناخوش آیند خواهیم رفت زیرا من اعتراف می کنم که دیدار آقای لوترو که برای من لطفی ندارد.

مسیو کومپانیون بمحض شنیدن این مطلب بی اختیار دست آقای برژره را که در دست داشت رها کرد و گفت:

– من میدانم، میدانم شما با آقای رئیس مشکلاتی دارید ولی
میدانید چندان هم آدم بدی نیست.

– بنده وقتی باین موضوع اشاره کردم، ابدأ به یاد دشمنی آقای
رئیس دانشگاه باخودم نبودم ولی چکنم من طوری هستم که ملاقات
مردی بکلی عاری از نیروی تخیل نا مغز استخوانم را سرد میکند .
آنچه که در این دنیا واقعاً حزن آور است بی‌دادگری و کینه نیست.
منظره رنج‌ها و دردهای بشر هم نیست زیرا بالعکس غم‌ها و ناراحتی‌های
آدمیان را میتوان طوری نشان داد که باعث خنده و شادی هم بشود ولی
این ارواح بی‌رنگ و بو و تیره که چیزی در آن منعکس نمیشود، و دنیا
و مافیها در آن مستهک و معدوم می‌گردد، حقیقه باعث ناامیدی و رنج
و ناراحتی من است. معاشرت با آقای لوترو که یکی از بدبختی‌های
زندگی من است.

– چه اهمیتی دارد دانشکده ما از لحاظ شایستگی استادان و جلال
و شکوه بنا یکی از بهترین دانشکده‌های فرانسه است. هنوز آزمایشگاه-
های ما کمبودهایی دارند که با همت آقای لاپسرا توله سناتور این
شهر ستان یقیناً برطرف خواهد شد.

– بدنمی شد اگر درس لاتین هم در زیر زمینهای نمناک و تاریک
داده نمی‌شد. هنگامیکه از میدان شهر می‌گذشتند آقای کومپانیون
خانه‌ای را نشان داده گفت:

– دیگر از این فالگیری که مدعی کشف و کرامات بود و با چند نفر
از سکنه‌ی بهشت ارتباط داشت گفت و گوئی نیست. برزخ رفته‌ای او را
به بینی بانه؟ رئیس دفتر فرمانداری مرا دیدنش برد. دخترک با چشمان بسته

روی صندلی نشسته بود و چندتن از معتقدان هم دورش را گرفته و سؤالاتی از او می‌کردند مثلاً می‌پرسیدند که حال پاپ چگونه است و نتایج اتحاد فرانسه و روس چه خواهد شد، آیا مالیات بر درآمد تصویب میشود یا نه، داروی بیماری سل کی پیدا خواهد شد، دخترک به همه این سؤالات پاسخهای شاعرانه میداد و وقتی نوبه من رسید من این سؤال ساده را طرح کردم:

- خانم لگاریتم ۹ چند است؟ آیا تصور میفرمائید که جواب داد لگاریتم ۹ رقم ۹۵۴/۰ است؟
- بنده ابداً چنین فرضی را نمیکنم.

هیچ پاسخ نداد و ساکت و صامت ماند. من اصرار کرده و گفتم:

- چطور؟ فرشتگان نمیدانند لگاریتم ۹ چند است؟ باورکردنی نیست. در آن جلسه چند تن سرهنگ بازنشسته، چند تن کشیش با چند زن سالخورده و چند سرهنگ روسی جمع بودند. و از این پیش آمد همه ناراحت بنظر میآمدند. بینی رئیس دفتر فرمانداری که مرا به آن جلسه برده بود تا نافش دراز شده بود، وضع طوری شد که من از آن جمع که همه با نظر بغض بمن نگاه میکردند فرار کردم.

موقعی که این دو دوست از میدان میگذشتند مسیو رو را دیدند که مشغول کارت گذاشتن بدر خانه‌های مردم است.
این آقای رو مرد پر معاشرتی بود.

آقای برژره گفت اینک بهترین شاگرد من:

کومپانیون پاسخ داد بنظر جوان تندرست و توانائی میآید، چطور
این جوان لاتین میخواند؟

مسیو برژره از این سوال رگه برگشده، و پرسید مگر شما خیال
میکنید که تحصیل ادبیات باستانی باید ویژهی آدمهای مردنی و بد -
ریخت و ضعیف‌البینه باشد؟

رو شروع بخنده کرد و دندانهای گرازی خود را نشان داد. او
راضی و بشاش بود، زیرا با فریبکاری و کربزی توانسته بود توفیق تازه‌ای
بیابد یعنی به‌بهانه‌ی پادرد پانزده روز مرخصی گرفته بود.

- مسیو برژره فریاد کرد چه آدم خوشبختی است این رو برای
فریب دادن مجبور بدروغ گفتن هم نیست بعد به کومپانیون خطاب
کرده گفت:

رو شاگرد من استعداد زیادی برای فرا گرفتن علم عروض و قوافی
لاتین دارد ولی این آقا که میتواند اشعار لاتینی را با معیارهای عروضی
بسنجد با وزن و قافیه در شعر فرانسوی دشمن است و اشعاری بفرانسه
میسازد که من از تشخیص قواعد آن عاجزم یعنی شعر آزاد میسازد آقای
کومپانیون با ادب گفت:
عجب!..

مسیو برژره که مردی کنجکاو و عاشق چیزهای تازه و ناشنیده
بود از رو خواهش کرد که آخرین شعر خود را که مسخ پری نامیده

بود برایشان بخواند.

مسیو کومپانیون که يك گوشش کر بود، گفت پس من جای خود را عوض میکنم تا بتوانم با گوش سالم خود گوش بدهم . قرار شد که آقای رو اشعار خود را تا درخانه رئیس دانشگاه برای این دو استاد بخواند و برای اینکه پست و بلندی راه نفسش را نبرد راه دیگری را که شیب نرمی داشت پیش گرفتند. او با صدای آرام و کشدار و خوش آهنگ خود شروع بخواندن شعرها کرد:

پری سفید فام،

با اندام موج خود آرام آرام،

در طول انحنای کرانه،

جائی که بیدها از بر گهای سیمین،

برای خود کمر بند ساخته اند

کم رنگ، مانند باد میگریزد...

* * *

مسیو رو مقداری شعر آزاد خواند که در آن از رودخانه سنو گذشته و امروز آن یاد شده بود و وقتی که دسته سه نفری بسدرخانه رئیس دانشگاه رسیدند شعرها هم تمام شد..

کومپانیون گفت بسیار اشعار زیبایی گفته اید. مسیو کومپانیون از ادبیات بدش نمی آمد ولی چون اهل فن نبود شعر راسین را از شعر مالارمه فرق نمینهاد.

مسیو برژره باخود گفتم:

اگر این اشعار شاهکار باشد تکلیف ما چیست؟

واژ ترس اینکه مبدا بزیبائی ناشناخته توهمینی بشود دست شاعر

را احتیاطاً بعنوان سپاسگزاری فشرده.

فصل پنجم

هنگامیکه مسیو برژره از خانه رئیس دانشگاه بیرون آمد مادام دوگرمانس را در راه دید - مسیو برژره از دیدار این بانو مسرور شد زیرا بعقیده او دیدار يك زن زیبا در زندگی مردی جا افتاده و فهیم اتفاق پسندیده‌ای بشمار میرفت.

مادام دوگرمانس دلرباترین همه زنان شهر بود، و استاد از اینکه این بانو در کار پوشیدن لباس و زیباساختن خود اینهمه هنرمندی بخرج میدهد، سپاسگزار او بود. الحق این خانم در فن لباس پوشیدن و آرایش و پیرایش اندام، هنری غیر محسوس ولی کامل از خود بروز میداد، و این هنر در شهر منحصر بخود او بود، مادام دوگرمانس پیکری موزون و مواج و کمبری باریک و نرم داشت، و تصویر افسون آمیزی بود از زندگی که مردمان فقیر و ناشناس را در حریم اوراهی نبود، ولی در هر لحظه با کردار و گفتار خود شعری یا مضمونی از غزلسرایان و سخنوران دنیای باستان را مجسم میساخت. استاد سپاسگزار این بانوی جوان بود زیرا که در این شهر دور افتاده وجودش مظهر لطف و مهربانی بشمار میرفت و در

هر گامی که برمیداشت، تخم عشق و هوس کامرانی میکاشت، استاد با اینکه میدانست که باین خوان رنگین هر گز بار نخواهد یافت، وجود او و رفتار بی تکلف و دلنوازش را نعمت خدا می پنداشت.

مسیو برژره به جامعه اشرافی شهر راه نداشت، اینست که هر گز به خانه مادام دو گرمانس دعوت نشده بسود، و آشنائی مختصر با او هم مرهون تصادف غیر منتظری بسود، یعنی در جشن ژان دارک پس از رژه سواران در تریبون بوسیله مسیو تراموندر بیکدیگر معرفی شده بودند. مسیو برژره هر گز نخواسته بود این آشنائی گرمتر بشود زیرا که او مردی عاقل بود، به هم رنگی و تناسب و سنخیت در آشنائی ها عقیده داشت. او به همین اکتفا میکرد که تصور گذرنده او را بخاطر بسپارد و داستانهای را که در شهر درباره اش گفته میشد گاه بگاه بیاد آرد. آری مسیو برژره چند لحظه شادی از عمر خود را مرهون او بود و در ته دل از اینهمه لطف و زیبایی که به رایگان نثار میشود سپاسگزاری مینمود. در این بامداد عید هنگامیکه مسیو برژره او را در زیر درگاهی کلیسا دید، مادام دو گرمانس با یکدست دامن خود را طوری بلند کرده که انحناى نرم زانو زیر دامن به خوبی حس میشد و کتاب دعائی که جلدی از چرم سرخ رنگ داشت به دست دیگرش گرفته بود.

مسیو برژره بمحض دیدن مادام دو گرمانس در عالم پندار خطاب با او کرده گفت گواهی می دهم که تو مایه تمتع و خوشی بندگان خدا و فرشته افسانه های دلکش شهر ما هستی، و ما بخاطر اینهمه لطف و زیبایی مرهون و مدیون تو هستیم... این اندیشه بصورت لبخندی در چهره

مسیو برژره ظاهر گردید.

مادام دو گرمانس در باره مقام و تشخیص زنان عقایدی مغایر عقاید مسیو برژره داشت و چون از طبقه اشراف شهر بود نقش زنانه خود را با مقداری منافع اجتماعی و ملاحظات دیگر می آمیخت. او چون خودش میدانست که در شهر در باره او چه میگویند پیش کسانی که هوس معاشرت با آنان را نداشت قیافه سرد و بی اعتنا میگرفت. مسیو برژره از این طبقه آخر بود و اینست که لبخند مسیو برژره بنظرش بیجا و گستاخانه آمد، با نگاهی سربالا بان جواب داد استاد شرمنده و با اصطلاح بور شد راه خود را کشید و رفت.

- او نانجیبی کرد و من بی ادبی! آری اکنون می فهمم ... معنی لبخند من این بود:

خانم شما مایه خوشی يك شهری هستید. البته این موجود دلاویز فیلسوف نیست تا از اعتقادات عامیانه برکنار باشد و مقصود مرا از لبخند محبت آمیز دریابد. او نمیداند که من زیبایی او را گرانباترین کالای بازار آفرینش میدانم، و روشی را که برای عرضه این کالا برگزیده نه تنها روشی مطلوب می شمارم، بلکه منصب زن زیبا را بزرگوارترین همه مناصب میدانم. آری بی سلیقه گی بخرج دادم و اکنون از رفتار خود شرم دارم. عجیب است که من مانند همه مردم گاهگاهی از قواعد اصلی انسانیت سرپیچی کرده ام ولی از این کارهای خود پشیمان هم نیستم، اما در مواقعی که از راه و رسمهای ظریفی که بنام آداب معاشرت معروف شده است بشکل غیر محسوسی منحرف شده ام اثر این انحرافها در قلب من مانند زخمی کاری مؤثر بوده و يك عمر پشیمانی بر ایم بار آورده

است. الان هم می‌خواهم جائی بروم و پنهان بشوم زیرا از رفتار خود شرمنده هستم و از این‌پس از دیدن روی زیبا وقامت کشیده و رسای او احتراز خواهم کرد، سال نو بدجوری آغاز میشود!

— مبارك باشد. این صدا از میان ریشی ژولیده و انبوه و از زیر

کلاهی حصیری بیرون آمد.

گزینه‌آقای مازور بایگان شهرستان بود. از روزی که وزیر از اعطای نشان فرهنگ باو بدلیل کافی نبودن عناوین علمی خودداری کرده بود دیگر کسی به بازدید مادام مازور نمی‌رفت. البته بی‌اعتنائی مردم، دلیل دیگر داشت. سابقه خانم درخشان نبود، یعنی پیش از آنکه زن مازور بشود آشپزی و بسیاری از کارهای دیگر بایگان‌های پیشین را برعهده داشت نتیجه این اوضاع این بود که مسیومازور دستگاه دولت راجیزی مکروه و مردم را موجوداتی منفور میدانست، و بالطبع از همه مردم گسیخته و بگوشه‌انزوائی گریخته بود. در این روزی که برحسب رسم معمول همه کس رخت نو می‌پوشد و خود را برای دید و بازدید آماده می‌سازد این آقای مازور برای اثبات بی‌اعتنائی خود بنوع بشر لباس دست‌باف فرسوده و کثیفی از زیر پالتو پوشیده بود و کلاه حصیری کهنه‌ای در سر داشت که لکه‌های سرخ‌رنگ در همه‌جای آن پیدا بود و یقیناً این کلاه را در تابستان بدرخت آلبالو آویزان کرده بوده‌اند و آثار آن اینک بخوبی مشهود بود.

آقای مازور نگاه تأثر آمیزی بکراوات مسیو برزره کرد و گفت:

— کلاهتان را برای حقه‌باز عجیبی برداشتید.

مسیو برزره همیشه از شنیدن الفاظ خالی از لطف و ذوق و مضامین

دور از روح فلسفی آزرده میشد، ولی چون نسبت بمردمان گوشه گیر گذشت بسیار بخرج میداد، خواست با مهربانی و نرمی پاسخ سخنان خشن مسیومازور را بدهد.

— عزیزم من از شما که مردی دانشمند هستید متوقع بودم که در باره این بانو عادلانه ترقضاوت فرمائید این موجودی که مورچه‌ای را هم آزار نمیدهد چه گناهی دارد؟

مسیومازور با لحن خشکی جواب داد که من از زنان نیرنگ‌باز بدم می‌آید. البته آقای مازور با این جمله مکنون حقیقی خاطر خود را بیان نمیکرد او پای‌بند اصول اخلاقی معینی نبود و فقط بر اثر کج خلقی و عناد این حرفها را میزد.

مسیوبرزهره آهی کشید و گفت این حرفها را ول کنید. من میدانم گناه این خانم چیست. گناهِش اینست که بجای سده هیجدهم در آغاز سده نوزدهم بدنیا آمده است. در جامعه با گذشت و سهل‌انگار قرن هیجدهم هرگز مردخوش‌قریحه‌ای مانند شما بمادام دو گرامنس خورده گیری نمیکرد. بر اثر این چاپلوسی غیر مستقیم مسیومازور نرم شد.

مسیومازور به عقدنامه و تشریفات زناشوئی اهمیت میداد ولی با اینحال قشری و متعصب نبود و برای خواسته‌های دل و هوای نفس هم حقی قائل بود و در نظر او زنان سبکسر و عاشق‌پیشه و مادران خانه‌دار و چاق هردو عنوانی داشتند و هر کدام به دلیلی شایسته بزرگداشت!

— یادم نبود حال مادام برزهره را بپرسم؟

باد شمال بر میدان سنت‌اکسپر میوزید و مسیوبرزهره دید که دماغ آقای مازور در زیر کلاه حصیری از سوز سرما سرخ شده. پاهای

خود استاد هم میچایید و برای گرم کردن خود و تلقین کمی نشاط به پیکر افسرده خود از مادام دوگرمانس یاد میکرد. دکه پایو باز نبود این دو نفر دانشمند دره‌وای سرد بی تکلیف مانده بودند و بیکدیگر با محبت نگاه میکردند. مسیو برژره با خود میگفت.

- اگر من از این آشنای ناتراشیده دست بردارم، دوباره بکلی تنها خواهم ماند و تنهایی در این شهر دردناک است. پاهای مسیو برژره روی سنگفرش ناهموار میدان می‌لرزید و گوشه‌هایش از سوز سرما سرخ شده بود. مسیو مازورگفت:

- تا درخانه شما همراه شما می‌آیم.

باهم راه افتادند و درطول راه چند تن از همشهریان خود را که به دید و بازدید می‌رفتند و جعبه‌های شیرینی در دست داشتند دیدند و با هم تعارف کردند.

ارشیویست گفت که این خانم دوگرمانس از خانواده شاپوناست و از این خانواده تنها کسی که معروف شده پدر این خانم است که مردی خسیس و رباخوار بوده، و ثروتش هم از همین راه بدست آمده است، و من پرونده این خانواده را بدست آورده‌ام. اینها از نجبای درجه دوم شهراند در این دودمان دوشیزه‌ای بنام سیسل در دورانی که قزاقان روسی بفرانسه آمده بودند فرزندی از پدر روسی پیدا کرده. داستان این فرزند غیر مشروع موضوع مقاله قشنگی برای یکی از روزنامه‌های شهر خواهد شد، از این مقالات چندتا حاضر دارم.

مطلبی که آقای مازور میگفت کاملاً صحیح بود. این مرد کینه‌ی همه‌ی همشهریان خود را بدل داشت. از طلوع فجر تا غروب آفتاب در

غرفه‌های خاک آلود برگ‌های چندین هزار پرونده گذشته‌های مردم را بهم می‌زد تا درباره دودمان‌های سرشناس شهر مطالب شرم‌آوری به دست آورد.

مسیومازور تک‌وتنها ولی خرم و خندان در میان اوراق کهن غبار آلودی که از ادوار جمهوری و سلطنت و یا امپراطوری بیادگار مانده شب و روز (می‌لولید) و میکوشید تا بکمک برگهای کرم‌زده و موش خورده پرونده‌های بزه‌های فراموش شده و گناهان آمرزیده را دوباره زنده کند، و از مردگان قرنهاى از یادرفته برگه‌های تبه‌کاری و خیانت بدست آورد، و اینک در طول راه پریسج و خم تفصیل کشفيات خود را با بیرحمی و شقاوت ویژه‌ی خود به مسیو برززه که درباره گناهان مردم یکپارچه مهربانی و گذشت بود نقل می‌کرد. مثلاً می‌گفت که بین افراد خاندان تراموندرها بکنفر تروریست پیدا کرده که در دوران انقلاب فرانسه رئیس کلوپ سان کولوت^۱ها بوده و برای خوش آمد شورشیان نام خود را که نیکولا استاش بوده به مارا صنوبر^۲ تبدیل کرده بود و مازور با شتابزدگی این خبر را به نبیره او که الان از طرفداران سلطنت و اعاده نفوذ کشیش‌هاست، داده بود تا بداند که نیای بزرگش با فتنخار گیوتین سرودی ساخته بود. بازمی‌گفت که یکی از عموبزرگهای آقای کود که کشیش معتبری است مقاطعه‌کار ارزاق وزارت جنگ بود و چون بجای گوشت گاو گوشت اسب مریض بخورد سر بازان داده بود بحبس ابد با اعمال شاقه محکوم شده بود این اطلاعات بدست یکی از روزنامه‌های

۱- Sans culotte

۲- Marat le sapin

چپ گرای شهرستان افتاده و در روزنامه درج شده بود.

درباب خانواده سناتور شهرستان، اطلاعات وحشت آورتری به دست آورده بود، می گفت. در این خانواده روابط ناگفتنی میان محارم رواج داشته. در خانواده دیگری از سرشناسان شهر يك خائن بهیمن پیدا کرده بود. دوتن از نیاکان دودمان متشخص دیگر امروزی دوتن دزد بوده اند که هر دو را مردم شهر، خودشان بدار زده بودند و پیکر آنان سه سال تمام آویزان بوده و حتی تا چند سال پیشتر پیرمردانی زنده بودند که در اوان کودکی خود این پیکرها را بر درختان آویزان دیده و خوب به یاد داشتند که مدتها بر شاخه درخت بلوطی کالبد انسانی با موهای سیاه موج دیده می شده است.

— مطالب عجیبی است ولی بهتر است بجای پرده‌ری این رازها میان خودمان بماند و فاش نشود.

مسئو مازور گوش نمی داد. او می خواست هرچه در این باب می داند منتشر سازد. با اینکه فرماندار شهرستان می گفت که از موجبات رسوائی و دودستگی باید پرهیز کرد و نباید این چیزها را در دسترس مردم گذاشت و حتی بالحنی تهدید آمیز یاد آوری کرده بود که اگر این مطالب منتشر شود مازور کار خود را از دست خواهد داد با اینحال وی از خلال ریش ژولیده اش فریاد می کشید و می گفت:

— باید همه کس بداند که ماداموازل دو گومانس در سال ۱۸۱۵ قزاق کو چو لوزائیده... چند لحظه بود که این دو نفر بدرخانه رسیده بودند و

دست مسیو برزره روی دکمه زنگ بود.

ای بابا این مسائل چه اهمیتی دارد؟ آن دخترک بیچاره آنچه که توانسته کرده و اگر هم خطائی از او سرزده اکنون مرده و نتیجه خطای وی قزاق کوچک هم هفت کفن پوسانده بگذارد اسیران خاک هر جا هستند آرام بخوابند و اگر هم خاطره آنان را بیدار می کنیم چه ضرر دارد که کمی مهربانی و عطوفت نثار آنان سازیم. آخر چه اصراری برای زجر دادن مردگان داری آقای مازور؟

— می خواهم احقاق حق بکنم.

— خدانگهدار آقای مازور. اگر می توانید از حق گزاری چشم ببوشید و در اغماض و محبت بکوشید! سال نو بشما مبارك باشد. مسیو برزره زنگ زد و سپس داخل راهرو شد.

از شیشه چرك اطاق دربان نگاه کرد، تا به بیند نامه ای برای او رسیده است یا نه، منظورش بیشتر مجلات ادبی و نامه هائی که از جاهای دور دست می آید بود ولی در عوض نامه چند کارت ویزیت و يك صورت حساب خیاط دید. مسیو برزره صاحبان کارت ها را مجسم کرد که از اشخاصی دست دوم و بی اهمیت مثل خود او بودند بصورت حساب نظری کرده و بخود گفت که مادام برزره رفت مرفته به تذبیر و اسراف می گراید و خرج خانه روز بروز سنگین تر می گردد.

مسیو برزره سنگینی خانه و در دسرهای آنرا روی دوش خود حس کرد مثل این بود که حقیقه کف خانه و پیانو و گنجه لباس خانم که چاه ویل در آمد مسیو برزره بود همه بر روی دوشش بار شده باشد.

با اینحال، و در زیر بار فشار نگرانی‌های زندگی نرده پله را با دست گرفت و سر را بزیر انداخته با تنگی نفس شروع آهسته به بالا رفتن از پله نمود. این پله که امروز سیاه و فرسوده و ترک خورده و وصله‌پینه زده، با آجرهای شکست‌خورده سنگفرش‌های ناجور دیده‌میشد، روزی بود که جوانان متمول و رعنا و دختران زیبا خرامان از آن بالا می‌رفتند تا به دیدار مباشر خالصجات آقای پوک که ولایتی را خراب کرده و این خانه مجلل را آباد کرده بود موفق شوند. آری مسیو برژره در کاخ یکی از مردان نامی ادوار گذشته منزل داشت ولی این کاخ همه شکوه و جلال قدیم خود را ازدست داده و اثاثیه زیبا و رنگین آن بتاراج حوادث رفته بود، بجای کنگره ایوان یک طبقه جدیدی با نمای گچی ساخته بودند و بجای باغهای زیبای پراز مجسمه‌ها و فواره‌ها ساختمانهای بد - ترکیب از هر طرف کاخ را احاطه نموده و چشم اندازها بکلی کور شده بود - آری این کاخ که روزی بر چرخ پهلومی زد و نیازمندان و متوقعان بدان رو می‌نهادند اکنون از رونق و جلال دیرین آن اثری نمانده و مبدل به بنای کرایه‌نشین شده بود که زن و شوهری که سمت درباری آن را داشتند مراقبتی از آن نمی‌کردند و بگذشته پرافتخار این خانه توجهی نداشتند.

دربان علاوه بر اینکه گذشته این خانه را فراموش می‌کرد و آثار زیبائیهای قدیم آنرا بهیچ می‌شمرد، به مسیو برژره هم اعتنائی نمی‌کرد زیرا که در نظر او مسیو برژره مردی بی‌عرضه و بی‌تأثیر بود، و حتی

مهربانی‌ها و بخششهای برزیره هم که از تمول بهره‌ای نداشت در نظرش ارزشی نداشت، ولی همین آدم انعامهای ناچیز مستأجر دیگرخانه را که مردی ثروتمند بود با احترام فراوان می‌پذیرفت. درست است که مسیورنیو ندرهٔ بذل و بخشش می‌کرد ولی چون امکان بذل و بخشش بیشتر برایش موجود بود و پیشیزهای او از خزانهٔ معموره‌ای خارج می‌شد، دربان برای هر پیشیزی که از مسیورنیو دریافت می‌کرد ارزش زیادی قائل می‌شد. مسیوربرزیره درحالی‌که از پله‌ها بالا می‌آمد با خود درباره نشیب و فرازهای زندگی و به فرقی که میان زندگی خود او و صاحب قدیم کاخ وجود داشت میان‌دیشید.

— این عامل از مال شاه میدزدید و شاه از راه مصادره مال خسود را از او پس می‌گرفت.

باین ترتیب تعادل برقرار می‌شد ولی خیلی هم نباید گول این ظاهر فریبنده را خورد، زیرا که اختلال امور مالی باعث انقراض رژیم پادشاهی در فرانسه شده. وقتی که می‌گوئیم پادشاه مال عمال را مصادره می‌کرد نباید اشتباه کرد. در رژیم پادشاهی قدیم پادشاه مالک الرقاب و صاحب اصلی همهٔ دار و ندار مردم بود و باین دلیل آرام پادشاه بعنوان صاحب اصلی خانه‌ها همیشه بر روی بخاریها نصب میشد. این است که هر وقت دولت به تنگنا می‌افتاد ظروف طلا و نقره توانگران را برای سکه زدن به خزانه می‌فرستاد و حتی اشیاء نذری و هدیه‌های کلیسا را تصرف می‌کرد و بزخم کار می‌زد. افسوس که نه سوسیالیست‌ها که می‌خواهند دارائی همه مردم را ملی کنند و نه مرتجعین که بهیچ بهایی

نمی‌خواهند باصطلاح نم پس بدهند نمی‌دانند که معنی ملی کردن برگشت بر رژیم قدیم است.

برای مرد حکیم چه تفریحی از این بالاتر که بر اثر مطالعه متون تاریخی دریابد که انقلاب را خالصه خورها در فرانسه راه انداختند و نتیجه انقلاب تثبیت مالکیت و تحکیم منافع ممولین بود.

تصور اینکه قدرت پول بر اثر انقلاب فرانسه کم شد تصوری باطل است. همین صاحب خانه را در نظر بگیرید می‌بینید که او در دوران زندگی خود با داشتن دارائی سرشار می‌توانست زیباترین دختران اپرا را به خانه خود جلب کند ولی نمی‌توانست از دولت نشان بگیرد و در زمره نجبا داخل شود او از پول بهره مادی می‌برد ولی نمی‌توانست مدعی افتخارات معنوی بشود ولی همان آدم اگر زنده بود در رژیم امروز عالیترین درجه نشان لژیون دنر را بسینه میزد و وزرای دولت به رفت و آمد و مشوره با او افتخار می‌کردند! پول امروز علاوه بر جنبه مادی، شرافت معنوی هم پیدا کرده و تنها نوع اشرافیت است که باقی مانده است. ما اشرافیت را از بین بردیم و اشرافی پول را که گستاخ‌تر و سختگیرتر از اشرافیت قدیم است جایگزین آن ساختیم.

رشته افکار مسیو برژره در اینجا گسیخته شد زیرا که متوجه جمعی زن و مرد و پیرو جوان شده که از خانه رنیو خارج می‌گشتند و مسیو برژره فهمید که اینها خویشاوندان فقیر این پیرمرد ممول هستند و اکنون با دماغ دراز خود از دیدن او برمی‌گردند.

مسیو برژره رو بطبقه سوم گذاشت در روی پله‌ها یادش آمد که در قرنهای پیشین بجای طبقه سوم اطاق سوم می گفتند و شعری از لافونتن که می گوید:

«از اینهمه خواندن چه سودی می برند»

«کسانیکه پیوسته در اطاق سوم مسکن دارند»

«و هرگز جز سایه، کسی در دنبالشان نمی رود»... به

یادش افتاد.

مادام برژره از این عبارت اطاق سوم خوشش نمی آمد زیرا که او از داشتن خانه در مرکز شهر بر خود می بالید و ابداً حاضر نبود که طبقه‌ای را که او اشغال کرده بود با تبعیت از لافونتن اطاق سوم بخواند.

با اینحال مسیو برژره با خود گفت:

- برویم باطاق سوم ببینیم چه خبر است.

ساعت خود را در آورد و دید که ساعت بازده است. گفته بود که ظهر برمی گردد ولی چون دکه پایو بسته بود و نتوانست يك ساعت بر حسب معمول در آنجا بگذراند، زودتر بخانه برگشت بطبقه سوم رسید و بی سروصدا کلید را بقل در انداخت. در باز شد و مسیو برژره با قدمهای آهسته به سفره‌خانه رفت. درباره این اطاق و ائاثیه آن مسیو برژره عقیده معین و مشخصی نداشت ولی مادام برژره از این اطاق و

اثاثیه آن خوشش می‌آمد. يك در این اطاق به سالن و در دیگری بدفتر مسیو برژره باز میشد. مسیو برژره هر وقت بخانه بر میگشت بطرف چپ یعنی اطاق کار می‌پیچید و در آنجا کفشهای دم‌پائی و آسایش و تنهائی را باز می‌یافت ولی این بار بدست راست پیچید، دستگیره را فشار داد و در را باز کرد و وارد سالن شد و در آنجا مادام برژره و مسیو رو را در وضع ناشایستی مشاهده کرد.

فصل ششم

درمقابل این منظره، حرکت غریزی و آنی مسیو برژره حرکت مردی ساده و تندخو و یا جانوری وحشی بود. مسیو برژره استاد دانشکده ادبیات بود ولی مانند همه کس بازمانده یک سلسله نیاکان ناشناخته بود، یقیناً درمیان این پدران مجهول صدها مرد خونخوار، و در قرون دور- دست‌تر میمونهای آدم‌نما وجود داشته و درنژاد و تبار مسیو برژره مثل همه هم‌نوعان او غریزه درندگی انسانهای ادوار باستان وجود داشت. بر اثر این پیش‌آمد غریزه‌های بخواب‌رفته یکباره بیدار شدند. استاد هوس کشت و کشتار کرد و خواست مسیو رو و زن خودش را بکشد ولی این هوس بسیار ضعیف بود و دیری هم نپائید.

سبعیت مسیو برژره مانند چهار دندان گرگ (انیاب) که دردهان داشت، و ناخنهای جانور گوشتخوار که در دستها و پاهای او تعبیه شده بود، بتدریج و در اثر گذشت قرن‌ها سائیده و فرسوده شده و تیزی و برندگی خود را ازدست داده بود.

و اکنون که بر اثر دیدن آن وضع ناهنجار بخیال کشت و کشتار افتاده بود این خیال بصورت بسیار ضعیف در ذهنش پدیدار گردید. مسیو برژره وحشی شد ولی وحشی بسیار ناتوانی از آب درآمد. وحشیت او آنچنان سریع و زود گذر بود که هیچ اثری بر آن مترتب نگردید و حتی در سیمای او هم آثار تغییر ماهیت دیده نشد و در فاصله بسیار کوتاهی از سیطره غریزه آزاد شد.

ولی با اینحال خشم و غیرت محصول قرنهای تمدن هنوز سر جایش بود، و حتی به تدریج افزوده میشد، در اینجا اندیشه او مانند غریزه کشتن ساده نبود این اندیشه ترکیبی بود از مسائل کتابی یعنی احکام فراموش شده فقه قدیم و جمله‌های شکسته بسته از تعالیم تورات، و دستور-های علم اخلاق، و اندرزهای حکمای یونان و اکوس و آلمان و فرانسه و پاره‌های پراکنده از قوانین اجتماع که درهم و برهم در مغز او موج میزد، و هر کدام از این محفوظات مانند سنگ چخماق بگوشه‌ای از قلبش می‌خورد و شراره‌های غضب از آن برمی‌انگیخت. مسیو برژره خود را به سبک قدیم شیخ قبیله و خداوند دودمان و سرپرست و مسئول خانواده دید و خواست این گناهکاران را بر طبق اصول تقدس و پا کداملی کیفر دهد، حال دیگر نمی‌خواست مانند لحظات اول با پیروی از غریزه خون-ریزی این دونفر را بکشد بلکه می‌خواست که بر طبق قوانین دادگستری این دو تبه‌کار را کیفر دهد. در ذهن خود برای آنان عقوبتهای عجیب و غریب قائل شد و مدتی هم بر طبق رسوم قرون وسطی شکنجه‌های سخت برای این دو بزه‌کار تجویز نمود.

این مرحله از افکار مسیو برژره کمی طولانی‌تر از اولی شد و دو ثانیه کامل طول کشید و در این مدت آن دو همدست مجالی بدست آورده و سر و وضع خود را اصلاح کردند.

پس از آنکه اندیشه‌های مذهبی و اخلاقی هم مانند در و دیوار شکسته در ذهن او بر روی هم خوابید مسیو برژره احساس کرد که موجی از تهوع مانند سیلابی نفرت‌انگیز سرتاسر قلبش را فراگرفت شعله‌های غضب را خاموش ساخت.

سه ثانیه گذشت مسیو برژره اقدامی نکرد و خود را در گرداب بی-تصمیمی و بی‌تکلیفی غرق می‌دید، بکنوع غریزه مبهم و تاریک شبیه به شرم حضور او را واداشت که از منظره ناپسندیده آن دو نفر چشم پوشیده و نگاه خود را متوجه مبل کوچکی در کنار در نماید. روی آن مبل پارچه‌ای کشیده بودند که بر آن پهلوانان قرون وسطی نقش شده بود و در طول این سه ثانیه که بنظر مسیو برژره یک عمر آمد توانست در روی آن پارچه صورت غلامی را که کلاه خود پهلوانی را در دست گرفته بود تشخیص دهد یکباره در میان کتابهایی که جلدهای سرخ زرکوب داشت و مادام برژره برای تزئین سالن آنجا برده بود مسیو برژره متوجه مجله دانشگاه شد که شب پیش خودش آنجا برده بود.

بر اثر دیدن این رساله مسیو برژره کاری را که با روح و روش خود سازگارتر دید انجام داد یعنی دستش را دراز کرد و رساله را برداشت و از سالن به سفره‌خانه رفت.

در سفره‌خانه خود را تنها و بیچاره و بدبخت دید بصندلی تکیه

کرد نیفتد مسیوبرززه در آن لحظات، اگر میتوانست، با گریه کردن و سیله آرامش خاطر خود را فراهم میساخت، ولی این بدبختی یکنوع تلخکامی و سرخوردگی همراه داشت که اشک را در سر چشمه خشک میکرد... گوئی شکل ورنک درودیوار عوض شده و آنچه که در گذشته موجود بود مربوط بعمری دیگر بود. بنظرش میآمد که سفره خانه‌ای که چند ثانیه پیشتر از آن گذشته بود و اشیاء مانوس که در آنجا جاداشت یعنی مبلها و ظروف نقاشی شده و فنجانهایی که بدرو دیوار آویزان بود تعلق بدنمایی دور دست و بیگانه داشت. خاطره زن و فرزندانش در کنار میز سفرخانه خاطره‌ای از دورانی سپری شده بنظرش آمد. مسیوبرززه هرگز ندگانی خوشبختی نداشته تا اتفاق امروزی آن خوشبختی را در هم ریخته باشد ولی آنچه که اکنون از دست میدادند گانی محقر خانوادگی و محیطانس و محرمیت داخلی او بود. آری زندگی داخلی مسیوبرززه با اینکه سرد و بی لطف و پراز ملالت و تلخکامی بود اینک رسوائی هم بر آن علاوه شده. استاد با دلی اندوهناک کلبه حقیر خود را میدید که اینک ویران شده و ارکان آن از هم پاشیده شده است.

هنگامیکه خدمتکار جوان برای مرتب کردن میز غذا وارد سفره خانه گردید مسیوبرززه لرزش خفیفی در اندام خود حس کرد و دخترک مانند شبخی از دنیائی بر باد رفته در نظرش جلوه گرشد. مسیوبرززه به اطاق کار خود رفت و در را بروی خود بست و پس از آنکه در پشت میز تحریر جا گرفت سرش را بدست تکیه داد و صفحه‌ای از مجله دانشکده را باز کرده و بخواندن آغاز کرد :

یادداشت‌هایی در باب زبانهای خالص :

زبانها شبیه جنگلهای پرپشت و انبوه هستند و الفاظ مانند درختان این جنگل بهر شکلی که توانسته‌اند بار آمده نشو و نما کرده‌اند. درهمی زبانها واژه‌های نازیبا و کج و معوج فراوان است ولی پیشینیان ما با همین الفاظ سخنان ژرف و خوش آهنگ و شیوا ساخته و پرداخته‌اند و هیچ عملی سخیف تر از این نیست که کسی بخواهد این درختان را مانند شمشادهای باغچه‌ها بتراشد باند داشتن نیاز مبرم و بجعل الفاظ و تعبیرات پردازد. زیبایی کلام در نیروی طبیعی آن است نه در نظمی که بزور بخواهند در آن ایجاد کنند...
 - دختران سن چه میشوند؟ ... بخاطر آنها میبایست از اینکار پرهیز میکرد) ... و بعد بدون آنکه بفهمد، چه میخواند ادامه داد ..

«صحیح است که بعضی از الفاظ کج و معوج‌اند مانند Lierre در فرانسه و Lendemain که دو حرف تعریف در آن وارد میشود و اگر میخواستند درست سخن بگویند میبایست Lierre و Lendemain میگفتند، ولی هرگز نباید فراموش کرد که سازندهٔ واژه توده مردم است و باین دلیل زبان پر است از اغلاط و اشتباهات و هوسکاری‌ها ولی زیبایی زبان در همین سادگی‌ها و جنبه‌های عوامانه آن است. لغت آفریدهٔ کسانی است که جز طبیعت با چیز دیگری سروکار نداشتند و صرف و نحو بلد نبودند ..

- (در این سن؟ ... با اشکالاتی که مادر زندگی داریم ... باز اگر این کار از زنی زیبا و بی‌کار و منظور نظر مردم سر میزد مطلبی بود...
 اما او ؟)

- دنباله مقاله را گرفت و خواند :

«زبان را باید میراث گرانبھائی بدانیم و در بکار بردن آن مراقبتهای لازم را بکار بندیم و در هنگام گفتن و نوشتن نباید باشتقاق لغات بیش از حد لزوم توجه کنیم.»

— (آنهم باشا گرد خوب من کسی که در خانه خود پذیرفتمش !
آیا شایسته بود ؟)

علم اشتقاق میگوید که معنای تحت اللفظ کلمه Dieu درخشنده و Ame در اصل بمعنای نفس و دم بوده است ولی ما برای این دو کلمه کهن معانی پیچیده ای که ابدًا منظور واضح نبود» قائل شده ایم .
باخود گفت بی آبرو شدم !!! (Cocou)

مفهوم این کلمه باچنان وضوحی یرایش مجسم شد که مسیوبرژره اثر خود کلمه را مانند صفحه ای از فلز بر روی لبهای خود حس کرد .
بعد بمفهوم این کلمه اندیشید و همه محتوای آن را پیش خود مجسم کرد یعنی همه جنبه های مبتذل و خانگی و مسخره و در عین کثافت فجیع و باهمه بی مزگی مضحك و کج و کوله و بی ریخت این کلمه را از نظر گذرانند .

مسیوبرژره در حینی که متأثر بود خنده تلخی کرد!
مسیوبرژره بانوشته های را بله، لافوتتن، و مولیر مانوس بود و میدانست که بمردی که دچار چنین سرنوشتی بود چه لقبی باید دادخنده مسیوبرژره زود فروکش کرد .

— شك نیست که این پیش آمدچیزی حقیر ودر عین حال مبتذل و پیش پا افتاده است ولی چون خود من موجودی ناچیز و حقیر هستم

طبعاً بدبختی من هم بدبختی محقری باید باشد، و من اگر این اتفاق را مهم می‌شمارم ملالت و ناراحتی ناشی از آنرا چیزی شرم آور نمی‌دانم. بر اثر این استدلال مسیوبرژه خود را تسلیم تلخکامی و اندوه کرد سپس مانند بیماری که از همه کس برای خود دلسوزتر است سعی کرد تصاویر ناپسند و اندیشه‌های مزاحم را که از همه طرف باو هجوم می‌آورد از خود دور کند.

مسیوبرژه منظره‌ای را که دیده بود بیاد می‌آورد. و درد دل خود از خاطره آن رنج میبرد و چون مردی حکیم طبع بود خواست دلیل این ناراحتی را کشف کند با خود گفت:

مادر مقابل چیزهایی که با امیال شدید و هوسهای حاد یعنی عوامل نفسانی که گوشت و خون ما را تحریک میکند، مرتبط می‌گردد، نمیتوانیم بی‌طرف بمانیم، زیرا که طبع این عوامل طوری است که هنگامی که لذتی در ما ایجاد نمی‌نمایند حس نفرت ما را برمی‌انگیزند. این خود مادام برژه نیست که این آشفتنگی و تلاطم را در روح من پدیدار می‌سازد، بلکه نقش او در زندگی من یعنی نقش معشوق خانگی و دم دستی، منتهی بصورتی بسیار مزاحم و عاری از زیبایی و افسون، و خالی از جنبهٔ اسرار انگیز اوست، که این حال را در من ایجاد کرده و تصویر زشت روابط ناشایسته او با مسیورو نمونه‌ای از همان عوامل نفسانی است که یا هوس برمی‌انگیزد و یا نفرت تولید مینماید. آری این قبیل تصاویر اگر نظر را به شدت جلب کرده بهمان شدت دفع میکند و این جذب و دفع بستگی بحالت روحی بینندگان و یا حالات متوالی یک بیننده دارد. شاید بهمین دلیل است که در همه ادوار تاریخ بشر در روابط

زن و مرد و همهٔ مسائل مربوط بان پرده پوشی معمول شده، نادیدن آنچه که نادیدنی است عواطف و تأثیرات شدید در بینندگان ایجاد نکند. آری شرم و آرزم باین ترتیب بوجود آمده و بهمین دلیل نیروی شرم هرچه افراد و ملل خون گرم تر باشند بیشتر است.

- آری فرصتی بدست می آمد تا بریشه صفتی که بنام شرم نامیده میشود پی ببرم، مسلماً حیا به ترتیبی که گفتم بوجود آمده ولی شاخ و برگها و ملاحظات و عقاید مضحك و بی پایه بعدها بان علاوه شده و جنبه های اصلی آن را بکلی از بین برده است، من اکنون میتوانم تئوری کامل شرم را تدوین بمایم. آری کشفیات بزرگ مدیون تصادفات است. نیوتن افتادن سیبی را دید و قانون جاذبه را پیدا کرد. سقوط زن من هم فرصتی شد که ناموس اصلی شرم را کشف کنم. ولی کشف من گران تر تمام شد.

مسیو برژره روی صندلی راحت مشغول سیراین عوالم بود بسا اینحال روحش نوساناتی داشت که در نتیجه هنگامی که افکارش باین نتیجه رسید باز دندانها را رویهم فشرد چشمانش به دوران افتاد و طوری مشتها را گره کرد که ناخنهایش نوی گوشت فرورفت.

تصویر مسیورو و زنش باامام جزئیات در نظرش مجسم گردید. حافظه بصری مسیو برژره بسیار قوی بود و مسیو برژره در ذهنش همه تصاویر زیبایی را که بر مردمك چشمش منعکس میشد ضبط میکرد ولی تاکنون صورتی با اینهمه سماجت و ابرام در مغزش نقش نبسته بود! نقشی زشت و شوخگن!

مسیوبرژره باز هوس کرد که مسیورو را بکشد و این بار این تصمیم از مرحله فکر تجاوز کرد و بحرکت دست هم رسید. مسیوبرژره بادستهای خود تقلید کشتن را در آورد و مثل کسی که عمل حادی از او سرزده باشد خسته و خراب روی صندلی افتاد سپس باز شروع به اندیشیدن کردن نموده، وی در آن حال مظهر بی حالی و بی تصمیمی و حیرت و پریشانی بود. اندیشه های بی سروته و مبهم و بی نظمش مانند قطره رنگی که بآب افتاده باشد رفته رفته بی شکل تر و توهم رفته تر شد تا اینکه بتدریج جریان حادثه از خاطرش منحو گردید.

سپس بانگاه ملالت باری باطراف خود نظر کرد متوجه شد که کاغذ دیوار طوری چسبانده شده که گلها باهم نمی خوانند و دونیم يك گل میخک در فاصله زیادی از هم قرار داده شده اند بعد کتابها را از نظر گذرانید سپس بالش کوچکی را که مادام برژره بادست خود تزیین کرده و در روز عید تولد به مسیوبرژره بخشیده بود دید به یاد محیط انس و صفائی که اینک درهم میریزد افتاد و متاثر شد.

مسیوبرژره باراهنمائی دوستانش زن گرفته بود و هرگز دل بستگی و مهر فراوان به زنش نداشته و اکنون بر اثر مرور زمان همان انس و علاقه سطحی هم بکلی از بین رفته بود، ولی اگر محبت مادام برژره جائی در دل مسیوبرژره نداشت وجودش در اداره زندگی و خانه و عامل بسیار مهمی بود. بعدیاد دخترانش که اکنون مهمان عمه شان در آرکاشن بودند افتاد و مخصوصاً از پولین که شبیه خود استاد بود و استاد او را بردختردیگرش ترجیح میداد یاد کرده بعد گریه را سرداد.

یکدفعه از خلال اشگهایش متوجه آدمک حصیری شد. این آدمک

بدر کارهای خیاطی مادام برزره میخورد، و مادام برزره باروش مستبدانه همیشگی خود بدون توجه بعقیده مسیو برزره آنرا در کتابخانه جاداده بود. مسیو برزره میگفت که هر وقت کتابی میجویدم مجبور است با این خانم حصیری دست به گریبان بشود و او را در آغوش گرفته در اطاق بگرداند. وجود این آدمک در اطاق کار مسیو برزره را آزار میداد. گاهی آنرا بقفس مرغ تشبیه میکرد. گاهی هم از دیدن آدمک حصیری بیاد تصویربتهای بوربائی فینیقیه که در او ان کودکی دیده بود می افتاد. مسیو برزره شنیده بود که فینیقیان اسیران را داخل صندوقی حصیری میکردند و آتش میزدند ولی این آدمک بیشتر از هر چیزی مادام برزره را بیاد او میآورد. مسیو برزره هر وقت آدمک را می دید مادام برزره و غرولندها و سروصداها و ناله های در نظر او مجسم میگردد. این دفعه بنظرش آمد که این خود مادام برزره است که بای اعتنائی به او نگاه می کند. مسیو برزره بآدمک حمله برد و با فشار دستهایش حصیر را درهم شکست و بزمین انداخت و زیرپایش لگدمال کرد و بعد آنرا برداشت و از پنجره پائین انداخت. آدمک بحیاط چلیک ساز که در پائین خانه جا داشت و پراز چلیک و دلو و پارچ بود افتاد.

مسیو برزره دید که این کيفر صوری که بظهر مادام پرزره داده احمقانه و مضحک است با اینحال بر اثر این اقدام تخفیفی در آلام خود حس کرد. هنگامیکه خدمتکار وارد اطاق شده خبر داد که غذا سرمیز چیده شده و سرد میشود مسیو برزره شانه ها را بالا انداخته بلند شد کلاهش را برداشته از پله پائین رفت.

دم در دید که تصمیم معینی ندارد و نمیداند کجا برود و چه کار کند قدم از کرباس در فراتر نهاد، و دیدباران می‌آید و چتر همراه ندارد کمی ناراحت شد ولی این ناراحتی خود یکنوع سرگرمی بود درحین که مردد بود و نمی‌دانست زیر باران راه بیافتد و یا برگردد یکباره روی دیوار صورتی تو جهش را جلب کرد - این نقش کود کانه که با چند خط ساده مثل همه نقاشیهای کودکان ترسیم شیده بود کمی سائیده شده و معلوم بود تازه نیست و مدت‌هاست کشیده شده. مسیو برژره اولین بار بود که این نقش را میدید و شاید اگر بر اثر پیش آمد ناگوار اخیر حواس پنجگانه اش تحریک نشده بود باز هم بدون توجه از کنار آن میگذشت. - معلوم میشود سرگذشت من شهری پیدا کرده و داستان بیوفائی

زن من بصورت شعار بردر و دیوار نوشته میشود.

آری صورتی که بردر و دیوار کشیده شده بود شاخ داشت و در پهلوی آن نام برژره با خطی کج و معوج نوشته شده بود.

معلوم میشود که این زن مدت‌هاست مرافرفته و تفصیل هوسبازی های او نقل مجالس شهر است. این شکل خیلی بهتر از هر نوع بی‌جوئی و کنجکاوی وضع را برایم روشن میسازد. مسیو برژره زیر باران راه افتاد. یادش آمد که از همین شعارها بردر و دیوارهای شهر باستانی پمپی پیدا شده و حاکی از حوادثی است که پس از قرن‌ها هنوز کیفیت آن تغییر نیافته.

این نوشته‌ها را زبان‌شناسان و تاریخ نویسان از خلال نقش و

نگارهای درهم ریخته بناهای شهر استنساخ کرده شرح و تفسیر کرده‌اند، از آن جمله تصویری است که سربازی بیکار بر روی دیوار سربازخانه کشیده و در هزار و چند سال پیشتر خواسته است با کتایه و اشاره سرنوشت سرباز دیگری را بنام آلکساندروس که زنی سبک سروگریز پاداشته بشکل مردی که در پیش خری شاخدار سجده مینماید، مجسم سازد، این نقش بهتر و بیشتر از همه نقوش دنیای باستان مطالعه شده و اکنون در کتاب‌ها و رساله‌های بی‌شمار چاپ شده است .

- اکنون صورت من هم مانند آلکساندروس بر در و دیوارهای شهر نقش شده و اگر بر اثر حادثه‌ای شگرف این شهر زشت بی‌نشاط ویران شود، چه بسا که پس از قرن‌ها دانشمندان ادوار آینده نقش من و داستان سبک سری زنم را بر روی دیوارها پیدا کنند ... در آنحال نمیدانم که خواهند توانست به رمزی که در ایندو شاخ نهفته شده است پی‌ببرند و نام مرا بر روی دیوار بخوانند یا نه. شاید روزگار آینده برای مردانی که دچار سرنوشت من میشوند علامت دیگری قائل بشود و الفبای ما برای نسلهای هزارها سال بعد قابل خواندن نباشد !

مسیو پرژره زیر باران بمیدان سنت اکسپر رفت و بد که کفشدوزی رسید . مسیو پرژره متوجه شد که کفشهایش آب پس میدهند و چون مصمم بود که پس از این - کارهای مربوط بکفش و لباس را خودش رسیدگی کند و در این امور مانند گذشته به مادام پرژره مداخله‌ای ندهد یکسر بد که رفت و دید که کفش دوز میخی به تخت کفش میزند .

- سلام!

- سلام آقای برژره امری دارید؟

مردك سرخود را بلند کرده و بادهان بی دندانش لبخندی تحویل مسیو برژره داد. کفش دوز چهره‌ای لاغر داشت که چشمها مانند دو سوراخ سیاه در آن کنده شده بود چانه‌اش بر آمده و مجموع سیمای زمخت و زرد و حاکی از مسکنت او جزئی از مجموعه مجسمه‌های سنگی در گاه کلیسا که محل کارش بود بنظر می‌آمد. این کفش دوز در کنار همین کلیسای کهن سال بدنی آمده همانجا زندگی کرده و منتظر بود که در همانجا هم زندگی یکنواخت و یکرنگ خود را به پایان برساند.

- مسیو برژره نگران نباشید من نمره پای شمارا دارم میدانم که شما کفش راحت و گشاد دوست دارید حق هم دارید کفش تنگ بدرد نمیخورد.

- ولی یادتان باشد که گرده پای من بر آمده است و کف پای من

انحنای محسوسی دارد.

مسیو برژره چندان پای بند استقامت و انحنای پان بود ولی در جایی خوانده بود که لامار تین قوس پای خود را که مانند پلی بود باغور و تمام بهمه نشان میداد، و مسیو برژره هم از اینکه پای صاف نداشت بدش نمی‌آمد.

مسیو برژره روی صندلی حصیری نشست و بتماشای دکه پرداخت، روی دیواری که با آهک سفید شده و ترکهای عمیق در آن دیده میشد صلیبی از چوب سیاه نصب شده و شاخ شمشادی از میان آن گذشته

بود . در روی صلیب مجسمه برنزی کوچک حضرت عیسی بامیخ در بالای سر کفش دوز قرار داشت .

کفشدوز روی چهار پایه نشسته بود و از همه طرف بالوازم کفش دوزی مانند چرم و پاشنه و فرمهای مختلف وی را احاطه کرده بود . بخاری چدنی با حدت زیاد میسوخت و بوی چرم و غذا درد که می پیچید .

— خوشبختانه می بینم که کارتان زیاد است .

کفشدوز که از وضع روزگار ناراضی بود شکایتهای مبهم و غیر مشخص ولی واقعی آغاز کرد، و گفت وضع کسب عوض شده و رقابت کارخانه های بزرگ صاحبان حرفه های کوچک را خانه خراب میکند . کفش سفارشی دیگر معمول نیست و همه کس جنس آماده میخورد . مشتریهای من یکی پس از دیگری می میرند .. آری تخت کفش انداختن هنوز هست ولی کار کم نفعی است .

مسیو برژره از بی رونقی کسب و کار و کسادى بازار این کفشدوز پیر که در درگاهی کلیسا وزیر صلیب کوچک زحمت میکشید و بهره نمی برد متأثر شد .

سپس با تردید پرسید .

— پسران باید بیست سال داشته باشد؟ چه کار میکند؟

— شاید شنیده باشید که او عقیده اش سست بود و نخواست

تحصیل علوم روحانی را ادامه دهد ولی آقایان کشیشها پس از آنکه از مدرسه بیرون رفت فراموش نکردند و برایش بعنوان معلم در يك

خانواده اشرافی کاری پیدا کردند ولی اولیج کرد و پذیرفت. حالا در پاریس با مزد بسیار کم معلمی میکند .

کفشدوز باقیافه محزونی گفت :

– چیزی که من لازم دارم

سخن خود را ناتمام گذاشت و بعد از سرگرفت .

– من یازده سال است که تنها زندگی میکنم. چیزی که من لازم

دارم يك زن است. خانه بی زن خوب اداره نمیشود .

بعد چند میخ کوبید و گفت .

– البته زن باید نجیب باشد .

کار را از سرگرفت سپس چهره رنجور و غمناک خود را بلند

کرد و گفت .

– تنها زندگی کردن سخت است .

در این حین مسیو برژره پایو کتابفروش را در دکانش دید و

خوشحال شد. بلند شد و گفت :

خدا حافظ پیه دانیل گرده پارا بلندبگیر یادت باشد .

ولی کفشدوز بانگاهی پراز تمنا او را از رفتن باز داشت و از

او پرسید که آیا زنی نیم سن و کاری، مثلابیوه ای چیزی سراغ ندارد

که باو معرفی کند ؟

مسیو برژره به حیرت باین مردی که باصرار میخواست زن بگیرد

نگاه کرد.

پیه دانیل دنبال سخن را گرفت و گفت:

– دوسه نفر هستند مثلاً خدمتکار کشیش مرحوم شهر ولی چون پول دارد هوایش بالاست، مرا نمی‌پسندد .
مسیو برژره گفت:

پیه دانیل، بحرف من گوش کنید! تخت کفش مؤمنین رادر این درگاهی کلیسیا وصله بزنید۔ تنها زندگی کنید و بی‌کس بمانید. متحمل هر گونه سختی بشوید ولی از سرنوشت خود راضی باشید و هرگز به خیال زن گرفتن نیافتید، این کار عاقلانه نیست . این بگفت و در را باز کرد از میدان عبور کرد و بدکه پایو داخل شد.

کتابفروش در دکه تنها بود – این مرد سواد درستی نداشت بی ذوق و عاری از عوالم معرفت بود. کم حرف میزد و اندیشه ای جز آنچه که باکسب و کارش مربوط بود در سر نداشت، مسیو برژره بکتابخانه و کتابفروش دل‌بستگی عجیبی داشت که دلیل آنرا خودش نمیدانست وی دردد که پایو خودش را راحت حس میکرد و اندیشه‌ها و تخیلات باسانی و فراوانی در ذهنش پدیدار میشد. مسیو پایو متمسول بود و هرگز زبان بشکایت نمی‌گشود ولی این بار باو گفت که از فروش کتابهای درسی دیگر مثل سابق سود نمی‌برد و مخصوصاً در نتیجه تغییرات پشت سرهم در مواد تحصیلی کتابفروشی کار دشواری شده. در گذشته مردم باصولی پابند بودند و هر روز ترتیبات کار را برهم نه می‌زدند. برژره در پاسخ گفت :

تصور نمیکنم اینطور باشد.. این بنای تعلیمات عمومی ما مانند

پالان خردجال پیوسته در تعمیر است این بنا مانند ساختمانی است که مالکان مختلف پیدا کرده و هر کدام با سلیقه خود چیزی بر آن افزوده‌اند، و اینک هر قطعه آن یادگار دورانی است. کنگره این بنا از دوره امپراطوری و در گاهی آن از ژزویت‌هاست، دالانها از قرن هیجدهم و ستونها شبیه ستونهای لور است؛ پله‌ها با طرز رنسانس و تالارها با طرز گوتیک تزئین شده و در زیر زمین هم جای پای یونانیان دیده میشود و بعید نیست که اگر شالوده را بشکافند آثار بنائی و ساروج رومی در آن پیدا شود. روی هر یک از این قطعات میتوان اسامی سازندگان را نصب کرد و مثلا از ناپلئون و رولن و او را ترپنها cratoriens و یور روایال و ژزویت‌ها و رنسانس و سایر مکتب‌های علمی قرن‌های گذشته نام برد، نسلهای مختلف آمده‌اند و رفته‌اند و هر کدام برای بزرگ کردن و زیبا ساختن این بنا کوشیده و بفرخور حال اثری از خود بجای گذاشته‌اند.

موسیو پایومدتی باقی‌افه‌ی احمقانه باین حرفها گوش داد و بعد کمی باریش بور خود بازی کرد مثل مردم و حشت زده از میدان این بیانات معقد و پیچیده در رفت، و به پشت صندوق پناه برد. موسیو برزره ناچار شد کوتاه بیاید و گفت:

— بر اثر این تعمیرات و تغییرات با اصطلاح معماران (زدو خورد) هاست که هنوز این بنای کهن بر سرپاست و اگر این تغییرات نبود شاید مدت‌ها بود که عمارت در هم ریخته و بکلی ویران شده بود.

آری روش صحیح اینست که در این بنای کهن سال، قسمتهای مشرف بویرانی را تعمیر کنند و گاه‌بگاه تالارهای جدید با پیروی از سبک

روزبان بیافزایند اما اصل بنارا نباید از میان ببرند ولی من در بعضی از قسمتهای ساختمان صداهای موحش میشنوم مثل اینکه پای بست بعضی از قسمتهای باز منند تحکیم است .

مسیوپایو در پاسخ این بیانات چون از فهم آن عاجز بود مات و مبهوت و وحشت زده بمسیوبرزره نگاه میکرد، و چیزی نمیگفت، مسیوبرزره هم ساکت شده و رفت در گوشه‌ای با کتابها مشغول شد. آنروز هم مثل روزهای پیشین جلد ۳۶ از تاریخ عمومی سفرها را برداشت. مثل هر روز کتاب خود به خود در صفحه ۲۱۲ باز شد، روی این صفحه مسیوبرزره صورت مادام برزره و مسیورو را دید. مسیوبرزره کتاب را میخواند و لسی چیزی از آن نمی‌فهمید و در حین خواندن بچریان حوادث زندگی خود می‌اندیشید و متن کتاب و اندیشه‌های پریشان او با هم آمیخته میشد.

در یکی از مناطق شمال...» (این اتفاق چندان غرابت هم ندارد و مردی حکیم را نباید دچار آشفته‌گی خیال نماید) «سیاحی برای بار دوم بجز ابرساندویج رفت. (ولی این حادثه خانه مرا برهم میزند. من دیگر خانه ندارم)... «کشف آن سیاح... (دیگر خانه ندارم... خانه ندارم) شخص دیگری ضمن مسافرت.. (ولی حالا دیگر اخلاقاً آزادم و این موضوع مهمی است) کشفی کرد که از نظر اهمیت بر همه کشف‌های دیگر ...

مسیوبرزره کتاب را بست . در خلال سطور کتاب تصور آزادی و رهائی و زندگانی نوینی را برای خود مشاهده کرده بود آنچه که دید

روشنائی دورادوری در تاریکی‌های شب بود که مانند اختری ثابت و زنده در فضای تیره و تاریمی درخشید. نمیدانست از تنگنای تاریکی چگونه بیرون خواهد رفت ولی هرچه بود روشنائی سپیده دم در پایان رنجهای شب بخوبی پدیدار بود و مسیو برژره حتم داشت که بآن روشنائی خواهد رسید .

حالدیگر تصویر مهوع روابط مسیورو و مادام برژره او را آزار نمی داد و غضب و یانفرت را در دلش بر نمی انگیخت. بلکه این حادثه مانند صورت جلف و هزل آمیزی از کتابی که بزحمت خواندن نمی ارزید در نظرش جلوه گر میگردد. بساعت خود نگاه کرد دید که ساعت دو بعد از ظهر است. طی این مراحل و وصول بساحل سکون و آرامش نود دقیقه طول کشیده بود.

فصل هفتم

پس از آنکه مسیو برژره کتاب را برداشت و از تالار بیرون رفت مسیورو و مادام برژره هر دو باهم آهی طولانی کشیدند. مسیورو که نمیخواست اهمیتی برای مطلب قائل شود گفت:

— نترس چیزی ندیده...

ولی مادام برژره که میخواست شریکی برای مسئولیت داشته باشد سر خود را بعلامت تردید تکان داد. مادام برژره بر اثر این پیش آمد نگران و ناراحت بود. ناراحت از اینکه (کسلا سرش رفته) و مرد ساده لوحی که با آسانی میشد فریفت بگناه او پی برده...

مسیورو مدعی بود که مسیو برژره چیزی ندیده و چون مادام برژره باور نمیکرد، برای اثبات مطلب سعی کرد خود را جای مسیو برژره گذاشته به تالار نگاه کند، از این آزمایش نتیجه بدست نیاوردند اضطراب و نگرانی مادام برژره کاسته نشد مسیورو حرف توهین آمیزی در باره مسیو برژره گفت. مادام برژره این حرف را

ناشایست و حاکی از دنائت طبع مسیورو تشخیص داد. مسیورو که وجود خود را در آن خانه زائد دید بی سروصدا از در بیرون رفت. و مادام برزره را تنها گذاشت. مادام برزره باطاق خود رفت و تنها در باب وضع خود بتفکر پرداخت. در نظر مادام برزره اتفاق آنروز بکلی خالی از اهمیت جلوه میکرد...

شبح پشیمانی و سرزنش وجدان در پیش چشمان سبز رنگش پدیدار نبود. او هنوز خود را زنی نجیب و شریف میدانست ولی از اینکه شوهر بی عرضه اش توانسته بود به کنه روابط او بامسیو رو پی برد شرمنده شد. او مسیو برزره را موجودی حقیر و شایسته توهین میدانست و از اینکه میبایست بچنین موجود بیمقداری حساب پس بدهد سخت ناراحت بود. مخصوصاً از اینکه این حادثه در سی و پنج سالگی او که آسایش خیال بیش از هر چیزی مطلوب است اتفاق افتاده بود بیشتر دچار تشویش بود.

مادام برزره خود را کوچک و ناراحت حس میکرد و وقتی که بیاد دختران بزرگ خود میافتاد شرمنده میشد و خود را شایسته سرزنش و شماتت میدید، ولی با اینحال ترس نداشت، زیرا که مطمئن بود که به زور نیرنگ و قدرت نفس بمسیو برزره غلبه خواهد کرد. مادام برزره از هر حیث خود را از مسیو برزره که مردی خوشخو و کم رو و دوراز عوالم زندگی مادی بود زیرکتر و برتر می دید.

فکر تفوق بر مسیو برزره هرگز از خاطر مادام برزره بیرون نمی رفت، و این تفوق محرك اصلی رفتار و پندار او بود. ریشه

این برتری موهوم نژاد و تبار مادام بر ژره بود، مادام بر ژره شان زیادی برای خود قائل بود زیرا که او از خاندان پولی بود و از این خاندان چند مرد مشهور و نیم مشهور بیرون آمده بود. مثلاً یکی از افراد این دودمان با زرس دانشگاه بوده. دیگری مؤلف کتاب لغت معروفی بود و فرد دیگر از پولی‌ها، کتابی بنام اساطیر دختران نوشته. پدر مادام بر ژره این غرور خانوادگی را به دخترش تلقین کرده بود.

آری در مقابل خاندان پولی خاندان بر ژره چه ارزشی داشت؟ این برتری کافی بود که مادام بر ژره گناهکار را تسلیم بخشد و در پیکاری که با شوهر فریب خورده در پیش داشت روحیه‌اش را تقویت نماید.. مادام بر ژره خود را با جنگ افزایش نیرنگ و گستاخی مسلح ساخته منتظر حمله حریف شد. ولی هنگامیکه مسیو بر ژره غذای نیمروز را ناخورده گذاشت و از پله پائین رفت تشویش و اضطراب بدل مادام بر ژره راه یافت. این شوهر غایب باعث نگرانی خانم میشد و بر اثر غیبت جنبه اسرارآمیز بخود میگرفت و حتی کمی باعث وحشت مادام بر ژره میشد.

مادام بر ژره با آماده کردن جواب پرسش‌های مسیو بر ژره خود را خسته می‌کرد. وی مسیو بر ژره را حاضر میدید و با فرض گفتگوهای خیالی پاسخهای خشن و پر از نیرنگ و دغلی باو میداد، مناظری را مجسم می‌کرد که در آن با حرکات شورانگیز و سخنان مؤثر و حتی تهدید به خودکشی کار را با شتی منجر می‌نمود. در نخستین ساعات شب ناراحتی مادام بر ژره بیشتر شد، کمی گریه کرد و دستمال کوچکش را جوید. حالا دیگر بهر بهایی بود میخواست مسیو بر ژره را ببیند. مادام بر ژره در انتظار ورود اوشکیبائی خود را بکلی از دست داد. ساعت ۹ شب صدای پای او را از پله شنید

که وارد خانه میشد ولی تاباطاق خواب نیامد. بجای او خدمتکار وارد شد و باقیافه حاکی از مودی گری و پرروئی گفت آقا فرمودند تخن خواب آهنی را باطاق دفتر ببرم!

مادام برژره که نیروی مقاومت را از دست داده بود جوابی نداد.

شب خوابید ولی صلابت و استواری خود را بیکباره از دست

داده بود.

فصل هشتم

آبه گیتزل آقای لاپیزون، کشیش کلیسای سنت اکسپرا برای صرف ناهار بخانه خود دعوت کرده بود. مهمان و میزبان هر دو در کنار میز گردی نشسته بودند. ژوزفین خدمتکار پیر آبه گیتزل خاکینه و پژه ای را که روی آن رم ریخته و آتش زده بود و اینک شعله می کشید بر سر میز آورد.

خدمتکار مسیو گیتزل سالها بود که از مرحله ای که در آن مردان برای زنان خطرناک هستند گذشته بود. زنی بود زشت و سالخورده با يك جفت سبیل معتبر، و بکلی مفهوم مخالف تصویری که در انظار از او مجسم میشد، و در قصه های مجعول که در باب روابط او و گیتزل دست بدست میگشت منعکس می گردد. این چهره پرچین پژمرده عملا افتراهای خوشمزه ای را که درباره او نقل می کردند تکذیب میکرد و این افتراها در همه محافل شهر از کافه بازرگانان گرفته تا دکه پایو و داروخانه ها و مجامع روحانیون نقل میشد.

آبه گیتزل بخدمتکار پیر اجازه میداد که در روزهای تنهایی بر سر سفره‌اش بنشیند و در خوردن شیرینی هائی که جناب کشیش با دقت و مراقبت و مطالعه انتخاب میکرد شرکت کند، ولی روابط بین این دونفر هیچ جنبه دیگری جز دوستی صاف و ساده و معصوم نداشت و مسیو گیتزل باین دختر پیریبی سواد و خشن ولی عاقل و خوش فکر و وفادار که حاضر بود بنام وفاداری بارباب خود بدنیا و مافیها بی وفائی کند، و نیرنک بزند، دل بستگی زیادی داشت.

آبه لانتنی رقیب مسیو گیتزل رئیس دانشکده روحانی، به شهره‌های غلطی که درباره روابط این دونفر داده میشد باور میکرد، و شوخی هائی را که ساخته و پرداخته خوش طبعان شهر بود حقیقت می پنداشت، ولی جز او کسی نبود که این حرفها را جدی بداند و حتی آقای مازور که باقتضای عقاید سیاسی اش کوشش داشت کشیشان را در انظار سبک کند، می دانست که این داستانها شایسته اعتماد نیست. مسیو مازور باین قصه‌ها اعتقادی نداشت زیرا که خود او سازنده بسیاری از این حکایات در موضوع معاشقات کشیش و خدمتکارش بود. مخفی نماناد که کار این موضوع در شهر روز بروز بالا میگرفت حتی قصه‌های خوشمزه کتابهای کهن، با کمی تحریف بگیتزل و خدمتکارش نسبت داده میشد و بتدریج شماره شوخیهای مربوط بگیتزل از حد و حساب خارج شده بود.

آبه لانتنی همه این شوخیها را جدی میدانست ولی اگر بکتاب های دکامرون و هیتامرون مراجعه میکرد میدید که لطیفه هائی که با اسم گیتزل معروف و وارد زبان همه کس شده است در کتابها نوشته شده و در هر

عصری بیک کسی نسبت داده شده است مثلاً آقای مازور که شغلش ورق زدن اوراق کهن و مطالعه پرونده‌ها بود هر جا که کارخوشمزه‌ای از کسی سراغ میگرفت پیرایه‌های جدیدی بدان میبست و بصورت لطیفه بنام گیتزل بجریان می‌انداخت.

آری لانتنی تنها کسی بود که باین حرفها باور میکرد.

آقای آبه تامل بفرماید قاشقی بیاورم تارم روی املت بریزیم.

این ژوزفین بود که بالهجه محلی خود این حرف را بگیتزل میزد.

ژوزفین قاشق دسته داری آورد و بمسیو گیتزل داد مسیو گیتزل

رم را روی املت ریخت و شعله آتش بالا گرفت. بوی قند سوخته در

اطاق پیچید. ژوزفین دست بسینه در کنار بوفه ایستاده و بساعت دیواری

نگاه میکرد. روی صفحه ساعت یکی از چشم اندازهای کشور سویس

نقش شده بود.

خدمتکار بمنظره صفحه ساعت که تونلی و لکوموتیوی و برج

کلیسایی را نشان میداد نگاه میکرد و درضمن از گیتزل که رم را بروی

املت میریخت غافل نبود و او را باحرف تشویق میکرد.

— آقای آبه بیائید تا خاموش نشود! کمی تندتر...

— به به از این غذا چه بوی خوش و مطبوعی بلند میشود. بار آخری

که در خانه خودمان از این غذا درست کردیم بشقاب گرم شد و شکست

من کمی ناراحت شدم ولی مهمان من که آقای تاباریت بود بقدری

ناراحت شد که من واقعاً متاثر شدم.

— بلی همین است! بشقاب نازک دوام نمی‌آورد، جنابعالی

نمی‌توانید ظرف‌های ظریف و نازک مصرف کنید، چینی هرچه ظریف‌تر باشد زودتر در آتش می‌شکند. این ظرف ماگلی است و از سرما و گرما نمی‌ترسد ولی ارباب وقتی که اسقف شد املت را در ظرفهای نقره‌ای خواهد خورد.

یکدفعه شعله خاموش شد آقای گیتزل از ریختن رم روی املت صرف نظر کرده گفت:

- ژوزفین دیگر از این حرفها نزنید.

- مهمان گفت او چیز بدی نگفت و یقین دارم جز شما هیچکس دیگر با او ایرادی نمی‌گیرد. شما هوش دارید سواد دارید عالم هستید و بسیار بجا خواهد بود که روزی بدرجه اوکی نائل بشوید. از کجا که پیش گوئی او درست در نیاید. اسم شما هم که برای احراز این مقام بر سر زبان‌هاست.

مسیو گیتزل گوشها را تیز کرد و بدون اینکه سر خود را برگرداند چشمها را متوجه مخاطب خود ساخت: مسیو گیتزل خاطری پریشان و پرازنگرانی داشت. در پاریس از نماینده پاپ سخنان مبهم شنیده بود. معلوم بود که نمیخواهند بی مطالعه کاری بکنند و به این علت دست بدست میکنند. و این احتیاط باعث وحشت او شده بود ولی حس کرده بود که وضع لانتنی چندان بد نیست و محافل دینی نامزدی او را با خوش بینی تلقی کرده‌اند. آری گیتزل از پاریس سر خوردگی و ناامیدی ارمغان آورده بود. ناهار امروزی هم برای این بود که از کشیس سنت اکسپر که بالانتنی بستگی‌هایی داشت حرف بکشد و احتمالاً با سراری پی ببرد.

- بلی چه مانعی هست که شما هم مثل لانتنی روزی اسقف بشوید
در دنباله این حرف سکوت اطاق را فرا گرفت و از ساعت دیواری
آهنگ کهنه و نحیفی بلند شد. ظهر شده بود. آبه گیتزل با دست لرزان
خود غذا بمهمان تعارف کرد.

- به به چه مزه‌ای دارد. شیرین است و مقوی! خدمتکار شما
آشپز بسیار خوبی است.

- در باره آقای لانتنی چه فرمودید؟

- بلی عرض کردم که نمی‌توان گفت که آقای لانتنی امروز
اسقف این شهر است. اگر اینطور بگویم مثل اینست که من آرزوها
را بصورت وقایع در بیارم ولی همین امروز صبح شنیدم که بین دولت
و نماینده پاپ موافقت موجود است. البته این خبر باید تأیید شود.
گفته مسیو کرله شاید قطعی نباشد، ولی این کار بسیار ممکن بنظر می‌آید.
سابقاً می‌گفتند که مسیو لانتنی مردی قشری و متعصب است و دولت که
بطور کلی بعالم روحانیت بدبین است از این آدم می‌ترسد، ولی حالا
موانع برطرف شده و ابرهای تیره دیگر دیده نمی‌شود. کسانی که
سابقاً بی‌تاثیر بودند امروز بکار افتاده‌اند مثلاً یک سرلشکر حامی لانتنی
است و گویا بنفع او اقدام هم کرده بهر حال سروصداها همین‌هاست که
عرض کردم!

ژوزفین از اطاق بیرون رفته بود ولی مثل این بود که شبح او از
شکاف در مراقب جریان است.

مسیو گیتزل حرف نمیزد و غذا هم نمی‌خورد.

- این املت عطر و طعمی دارد که بسیار مطبوع است ولی نمیتوان

فهمید این کیفیت بوجه طریق بدست آمده. آیا میتوانم نسخه آنرا از خدمتکاران بخوام؟

یکساعت بعد مهمان مسیو گیتزل رفت و خود او هم براه افتاد و با قد خمیده به سوی مدرسه علوم روحانی رهسپار شد. مسیو گیتزل در حالیکه غرق در عالم خیال بود، در کوچه‌های پرپیچ و خم راه میرفت، شنل را روی سینه خود بست. با سردی از بلندیهای کلیسا بر این گوشه سرد و تاریک شهر میوزید مسیو گیتزل بدرد کان لافولی قصاب رسید. در آنجا ایستاد. دکان قصاب مانند قفس شیر میله‌های آهنی داشت. در ته دکان خود قصاب در میان قطعات گوشت گوسفند که بقلاب‌ها آویخته شده بود دیده میشد. قصاب از سپیده دم شروع بکار کرده بود و اینک بر اثر خستگی عضلاتش نرم شده و باحال سستی و وارفتگی غرق خواب شده بود. بازوان برهنه‌اش را روی شکم گذاشته و پاها را از هم باز کرده و سرش را با هستگی تکان میداد بر پیش‌بند سفیدش که تاروی پاها می‌آمد لکه‌های خون پیدا بود. صورت سرخ او برق میزد و رگهای گردنش زیر پیراهن گلی‌اش بر اثر خواب راحت منبسط میشد، نیروئی آرام و بی دغدغه از مجموع هیكل او تراوش میکرد. مسیو برژره این قصاب را به پهلوانان هومر تشبیه میکرد زیرا که پهلوانان بزرگ جز خونریزی و کشتن افراد مغلوب و ضعیف کاری نداشتند و در حقیقت قصاب هم پهلوانی بزرگ بود.

قصاب بخواب رفته بود... در کنار او پسرش که قامت بلند و اندامی درشت داشت چرت میزد و گونه‌های پر خون او در روشنائی روز میدرخشید. شاگرد قصاب هم دست‌ها را زیر سرش گذاشته روی

صفحه مرمر بخواب رفته و موهایش با قطعات گوشت آمیخته شده بود. در گوشه دیگری از پشت شیشه ها و در مدخل دکان مادام لافولی با چشمان سنگین و خواب آلود نشسته بود مادام لافولی هم بنوبه خود زنی چاق و گوشت آلود بود و سینه‌ای عظیم و برآمده داشت. مثل این بود که در اندام این زن کوه پیکر قطعات خون و گوشت جانوران مرده با عضلات و گوشت و پوست بهم آمیخته شده باشد.

این خانواده مظهر نیروئی حیوانی و قدرتی دزنده و مفترس بود و از سر و روی آنان سبعت و بیرحمی میبارید.

میو گیتول لحظه‌ای چند مشغول تماشای آنان گردید هر کدام را بنوبه از نظرش گذرانید و بعد نگاهش روی خود قصاب متوقف شد و متوجه شد که سیلهای بور درازش صورتش را از وسط قطع میکند و با این که چشمانش بسته بود در صدغین او چینهائی دیده میشد که حاکی از خبائث طبع و گریزی بود. پس از آن که از تماشای قصاب و قیافه اهریمنی او خسته شد دوباره لباسش را مرتب کرده و براه افتاد این دفعه با شعف باطنی با خود گفت:

— هشت هزار و سیصد فرانک وام سال گذشته و هزار و نهصد و شش فرانک مال امسال... آقای لانتنی رئیس مدرسه علوم روحانی بیش از دو هزار فرانک بقصاب بدهکار است. این قصاب هم طلبکار سختگیری است و مدارا سرش نمیشود..

آقای لانتنی اوک نخواهد شد. گیتول مدتی بود که از وضع حساب مدرسه خبر داشت. خدمتکارش ژوزفین برایش خبر آورده بود

که قصاب شروع بسختگیری کرده و حتی از اظهاریه و اختاریه حرف میزند ،

گیترو باگامهای کوتاه راه میرفت و باخود میگفت:

– لاتنی اوک نخواهد شد: او مرد شریفی است ولی اداره بلد

نیست و لازمه اوک شدن فن اداره است. بوسوئه در اینباب اشاره ای دارد

بعد بیاد قیافه مکروه قصاب افتاد و خوشنودشد.

فصل فهم

مسیو برژره مطالعه سخنانی کوتاه مارک ارل را از سر گرفت، استاد بشوهر فستین بیعلاقه نبود ولی آنروز در این کتاب کوچک بنقائص جدیدی پی برد که در نتیجه عظمت اندیشه های مارک ارل در نظرش کاسته شد. دید که تصویری که مارک ارل از کون و مکان برای خود ساخته بکلی نارسا و غلط و سایر جنبه های کتاب از نظر فهم طبیعت و کوچک شمردن زیبایی ها بر همان نمط است.

بعد حکایات اوویل و تراپل و گیلوم بوشه و دیگر نویسندگان بذله گو را خواند. از خواندن این حکایات نشاط بیشتری در دل خود حس کرد. قصه ها را با حال آشفته خود مناسب تر دید و سکون و سکوت عوالم آسمانی بقلب او راه یافت. متوجه شد که در هر گوشه از فرانسه کهن سال داستانهای ساخته و پرداخته شده که دردهای درونی را باخنده و شادی شفا می دهد، و دل های طوفانی را باطنز و هزل آرامش و صفا می بخشد. این قصه پردازان خنده و گذشت را در مقابل بدبختی ها و مصائب بآدمی یاد داده اند.

سخنانشان طوری است که اخلاقیون قشری با شنیدن آن ابرو درهم میکشند و گره برپیشانی میآورند، ولی کدام قواعد اخلاقی بالاتر از قواعدی است که این قصه پردازان وضع کرده و بجای خشونت و قتل نفس راههای آسانتری پیش پای مردم گذاشته اند. اینان بآدمیان یاد میدهند که در هنگام سختی و تنگدستی در عیش و مستی بکوشند و در قبال حوادث ناپسندیده بجای خراب کردن خانمانها و تسلیم نفس بخود پسندی و غرور بیجا، با کمی گذشت و اغماض، حوادث را بریش نگیرند و ساده ترین و آسانترین راه را که چشم پوشی است پیش بگیرند.

مسیو برژره از نویسندگان آنی که پیش از لافوتن آمده و در تدوین حکایات و امثال راهنمای او بودند یاد کرد و گفت :

— کدام پیرو مراد و مرشد از شماها که در جامعه هزل گو و مسخره معرفی شده اید خردمندتر بودند. شما راه و رسم زندگی را بما نشان داده و گفته اید که آدمی جانوری شایسته تحقیر و حیوانی ناتوان است و غرور مهم ترین عامل بدبختی و باعث و بانی گرفتاری و سختی های زندگی است.

ما بوزینگانی هستیم که لباس بتن کرده و شرف و پارسائی را در نقاطی جا داده ایم که کوچکترین ارتباطی با این معانی عالی ندارد. آری بونیفاس هشتم حق داشت بگوید که ما امری کوچک را بیجهت بزرگ شمردیم و مادام برژره و مسیورو مانند دوبرزینه از مرحله تقدیر و تقبیح دوراند.

مسیو برژره متوجه بود که با طبقه شمایانها که در سلسله مراتب

حیوانی درزمرهٔ پریمات‌ها هستند خویشاوندی نزدیکی دارد ولی بخود تسلیمت میداد و میگفت که اقلا او بوزینه متفکری است و از این حیث کمی برخود میباید. آری عقل کل وجود ندارد و در عقل فرد بشر همیشه نقطه ضعفی می‌توان پیدا کرد.

تنها ضعف مسیو برژره منحصر بهمین نبود که اندیشه‌های ازهم گسیخته و پریشان خود را مایه برتری بردیگر همجنسان خود می‌دانست، بلکه نقص دیگری داشت که مهم‌تر بود، او نمی‌توانست روش و رفتار خود را با همان اندیشه‌ها که عنوان تفوقش بود تطبیق دهد، و اصل گذشت و اغماض را در زندگی داخلی خود بکار به بندد. طبیعی است حرکت عنیف و شدید از سر نزد، ولی هیچگونه گذشت هم بخرج نداد، استاد، زیبایی سخنان داستان‌سرایان قدیم و روش آنان را درک کرد، ولی ابدأ پیروی از آنان نکرد و در رفتارش اثری از گفتارهای پراز سازگاری و مسامحه و مدارای آن پدیدار نشد. مادام برژره را سرزنش نکرد ولی حتی يك کلمه حرف دیگر با او نزد. حتی نگاهی هم با او نکرد. سر میز غذا می‌نشستند ولی مسیو برژره هنر بکار می‌برد و او را نمی‌دید و در اطاق‌های دیگر خانه هم هر وقت با هم روبه‌رو می‌شدند مسیو برژره طوری بی‌توجه به او می‌گذشت که مادام برژره خود را بتدریج غیر مرئی فرض کرد.

مسیو برژره عملاً منکر وجود او شد و وجودش را بکلیم بيمورد و بیگانه فرض کرد. وی زن خود را از زندگی داخلی و خارجی خود حذف کرد و او را مبدل به صفر نمود. در خانه‌ای که زندگی روزانه هزار بار زن و شوهر را باهم مواجه می‌سازد مسیو برژره زن خود را ندید.

صدایش را نشنید و هیچ اثری برای وجودش قائل نشد. مادام برزره موجودی مزاحم و عاری از ظرافت بود ولی با همه تفصیل موجودی خانگی و پای‌بند باخلاقات، و بشری زنده و پراز نیازمندی بود.

مادام برزره از اینکه دیگر نمی‌تواند خانه را پراز حرفهای مبتذل و حرکات تهدیدآمیز و فریادهای زنده خود پر کند ناراحت می‌شد. خود را می‌دید که مانند سلطانی مخلوع سیطره و تسلط خود را بکلی از دست داده و دیگر کدبانوی خانه و مادر بچه‌ها شمرده نمی‌شود. حس میکرد که دیگر کسی وجود او را بحساب نمی‌آورد و به اندازه بیمقدارترین اشیاء خانه ارزش ندارد. مادام برزره رنج می‌برد و می‌خواست حال که به حساب آدم نمی‌آید اقلاً بشقاب و یا صندلی بشود تا عنوانی پیدا کند.

اگر مسیو برزره کارد مطبخ را بدست گرفته و او را بکشتن تهدید می‌نمود با اینکه از ضرب و جرح می‌ترسید از فرط شعف فریاد بر می‌آورد.

آری کنگ خوردن برایش گوارا بود اما در هیچ حسابی نبودن و جلوه نکردن برای این وجود سنگین و کدر، و غیر قابل تحمل بود. گاهی میشد که پراثر این شکنجه یکنواخت و مداوم گریه میکرد و دستمالش را گاز می‌گرفت تا صدای گریه‌اش را کسی نشنود ولی مسیو برزره در اطاق کار خود صدای گریه او را میشنید و تکانی بخود نمیداد و کار خود را بی آنکه کینه و یا محبتی در دل داشته باشد ادامه میداد.

مادام برزره هر شب هوس میکرد که باطاق آقابرود و در آنجا با سرو صدا و داد و بیداد از او پوزش بخواهد و یا بدترین دشنام‌ها را باو

بدهد و یا با کارد او را زخمی کند. بهر صورت می‌خواست بهر شکلی که هست توجه او را جلب کند و عنوانی پیش او پیدا نماید. مادام برزره به اینکار مانند نان و نمک و آب و هوایازمند بود، و بهیچوجه نمیتوانست از آن چشم پبوشد.

با اینهمه مادام برزره مسیو برزره را (داخل آدم) نمی‌دانست، این حس توهین چیزی موروثی و خانوادگی بود. و در عروق و شرائین او جریان داشت. اگر مادام برزره خود را بامسیو برزره یکی میدانست و قائل به برابری بین او و خودش می‌شد دیگر نمیتوانست خود را بازمانده خاندان پولی بداند. برزره کجا، پولی کجا؟

مادام برزره موسیو برزره را حقیر می‌شمرد زیرا او از خاندانی بود که برزره‌ها را موجوداتی ناچیز و بی‌مقدار می‌شمردند، و این حوادث اخیر و روش مسیو برزره نبود که این حس نفوق را در مادام برزره ایجاد کرده بود. مادام برزره شیطنتی کرده و مچش گیر افتاده بود و این جریان چیزی نبود که مادام برزره برای آن ارزشی قائل شود. شاید هم، مادام برزره در ته دل خود معتقد بود که مسیو برزره نمی‌بایست مسیورورا زنده بگذارد، و غیرت مردانگی ایجاب میکرد که او را به کشد بهر حال حقارت مسیو برزره آنچنان بر مادام برزره مسلم شده و در ذهنش ریشه دوانده بود که هیچگونه حادثه در کم و کیف آن تأثیر نمی‌توانست بخشد. قلب او از این مطلب بدیهی مالمال و سرشار بود و نه امکان کم شدن این حس وجود داشت و نه احتمال زیاد شدن آن. البته نباید تصور کرد که مادام برزره کینه و عداوتی نسبت باو در دل داشت. مادام برزره از معاشرت باشوهرش بدش نمی‌آمد و دوست داشت تا می‌تواند سرسبز او بگذارد و با تعرض و خرده‌گیری مداوم خود خاطر او را بیازارد.

خانم برزره میخواست پیوسته بی دقتی‌های مسیو برزره رادر امر لباس پوشیدن و خطاهائی را که در امور زندگی از او سر می‌زد بر رخس بکشد و سپس قصه‌های تمام‌نشدنی درباره همسایگان شروع کند. قصه‌هاییکه تار آن از ابتذال و بود آن از حماقت تشکیل شده و حتی شرارت و بد ذاتی هم در آن عاری از ابتکار و بکلی عامیانه بود.

روح مادام برزره مانند شکمی بود که بادهای خودخواهی در آن پیچیده باشد و از این روح بیم‌منی هیچگونه داروی خطرناک و یازهر کمیاب تراوش نمی‌نمود، مادام برزره برای این ساخته شده بود که شوهری مانند مسیو برزره داشته باشد، و باقتضای نیروی جسمانی و خواسته‌های نفسانی او را زجر دهد و پا بفریید. چون زندگانی درونی نداشت از تنهایی گریزان و رویهمرفته معاشرت دوست بود. و اینک که مسیو برزره از زندگانی او حذف شده بود تحمل بی شوهری برایش دشوار می‌آمد و کار بجائی رسید که از این مرد باریک لاغر اندام که در نظرش همیشه موجودی محفروبی معنی جلوه‌گر میشد میترسید. مسیو برزره زنش را معدوم فرض می‌کرد و در نتیجه این وضع مادام برزره از هستی خویش در گمان افتاده و در وجود خود تردید می‌نمود. میدید که خلاء و عدم او را احاطه می‌کند و ترس و اندوه در این حالی که نامی ندارد ولی تنهایی مرك را بیاد او می‌آورد بر روانش مسلط می‌گردید. شبها تشویش و نگرانی او بیشتر میشد زیرا که مادام برزره تحت تأثیر نیروهای نهانی طبیعت قرار می‌گرفت و از تاریکی شبهای سیاه و خاموشی‌های عمیق آن میترسید. با قیافه وحشت زده بآدمک حصیری نگاه می‌کرد و روزهایی را که آدمک بی‌سر با اندام پرغرور خود ثابت و استوار در

اطاق کار پابرجا بود بیاد می آورد و میدید که اینک دست و پای آن شکسته از اطاق کار نفی بلد شده و باطاق خواب پناه آورده و کالبد صدمه خورده‌ی خود را بگنجه لباس در گوشه‌ی سایه گرفته اطاق تکیه داده است. آری چلیک ساز آدمک را در حیاط پیدا کرده و برای مادام برزره پس آورده بود مادام برزره جرئت نکرده بود آنرا بسرجای اولی ببرد. آدمک ضربت خورده و شکسته بسته را که مظهر کيفرو انتقام مسیو برزره گردیده بود در اطاق خود پذیرفته و این پیکر از هم در رفته روز سیاه و حال تباہ مادام برزره را بهتر از هر چیزی مجسم می ساخت.

مادام برزره رنج میبرد... بامدادیکروز از خواب بیدار شد. آفتاب کمرنگی اشعه زرد و غمناک خود را از خلال پرده‌ها بروی آدمک می انداخت. مادام برزره هیکل زخم خورده آدمک را دید و دلش بحال او و خودش سوخت، بی گناهی در نظرش مجسم گردید و بی برد که مسیو برزره مردی سنگدل و بی رحم است. حال عصبانی بروی دست داد. باخود گفت صحیح نیست که آمه‌لی پولی از دست برزره در عذاب باشد. ارواح پدرانش را به کمک خواست و بروی روشن شد که مسیو برزره کوچکتر از آنست که سبب ناراحتی او بشود.

غرور سبب تخفیف دردهای درونی او شد. آنروز حوصله پیدا کرد و رخت مرتب پوشید و سپس خود را قانع نمود که خبری نشده و هر اتفاقی هم افتاده قابل جبران است.

روز پذیرائی مادام تریه بود. مادام برزره بدیدن اورفت و پس از تعارفات معمولی آهی کشید - (این آه آه مظلومانه نبود بلکه آه تعرض و حمله بود) و گفت چه کسی میداند که آدم چه دردهائی دارد؟ تحمل درد

هم که کار همه کس نیست . خانمها شما واقعاً خوشبخت هستید . مادام برژره این بیانات را باقیافه شرم آگین و لحنی پراز حجب و حیاء توداری ادا کرد و بعد ساکت شد، ولی بخوبی فهماند که در خانه در زحمت است و با او بدرفتاری میکنند.

مادام تریه شنیده بود که درباره مادام برژره حرفهایی میزنند ولی پس از این بیان مادام برژره در نظرش بکلی تیره شد. از این پس هر وقت صحبت مادام برژره میشد می گفت که این خانم بیچاره است.

پس از چند هفته آهسته آهسته عقیده محافل زنانه درباره مادام برژره عوض شد، و همه جا گفته شد که مسیو برژره یعنی این آدمی که بدید و بازدید مردم نمی رود، مرد بدجنسی است، و حتی بانحرفات اخلاقی و گرفتاریهای ناگفتنی مبتلاست. دوستان نزدیکش هم شهادت دادند که رفتن مسیو برژره را بجاهای ناباب باچشم خودشان دیده اند. آری بیچاره مسیو برژره باین طریق در محافل متعین شهر رسوا و محکوم شد و از طرف دیگر در میان توده های مردم شهرت دیگری پیدا کرد. تصویری که بی غیرتی مسیو برژره را مجسم می کرد و بروی دیوار خانه مسیو برژره نقش شده بود، بتدریج کهنه شده و شکل غیر مشخص بخود گرفته بود ولی نظایر آن در در و دیوار شهر همه جا کشیده شده بود - مسیو برژره هر جامی رفت نام و چهره خودش را در ردیف اشکال قبیح و نامناسب دیگر میدید. نام او بدهن بچه ها و رندان گذر گاه ها افتاده و اینک در هر گوشه شهر با نوک چاقو یا گچ و یا سنک ریزه چند خط کج و معوج کشیده میشد و بسر نوشت ناهنجار او اشاره می کرد .

مسیو برژره بی اینکه اندوهگین و یا آشفته شود باین تصاویر تماشا

می کرد ولی از اینکه شماره این نقوش هر روز افزون تر می گردد کمی ناراحت میشد. در سراسر خط سیر مسیو برزره این اشکال وجود داشت، مسیو برزره متوجه شد که این صور تکها همه یکدست و یکنواخت نیست و بطرزهای گوناگون کشیده شده است. بدیهی است هیچ گونه همانندی میان مسیو برزره و این نقوش وجود نداشت ولی نقص تصاویر با کمک الفاظ جبران می شد و زیر همه این آدمکهای شاخدار نام برزره با وضوح تمام نوشته شده بود.

مسیو برزره دید که شاخها گاهی روی کلاه و گاهی در دو طرف سر کشیده شده با خود گفت معلوم می شود دو مکتب نقاشی وجود دارد. مسیو برزره آشوب درونش را بروی خود نمی آورد ولی رنج میبرد. این شوخیهای قبیح طبع ظریفش را می آزد.

فصل دهم

آقای ورمس ازدوست خودش ژرژ فرمون خواهش کرده بود که برای خوردن غذا مهمان او باشد - ژرژ فرمون بازرس هنرهای زیبا بود و برای سرکشی باین شهرستان آمده بود . دوستی این دو یار دیرینه یادگاری ازدوران جوانی آنان بود. آشنائی این دو تن در کار گاههای نقاشان در کوی مونت مارتر شروع شده بود. در آن روزگار مسیو ورمس جوان و فرمون هنوز جوان بود. عقاید این دو دوست درباره همه مسائل متباین بود و تقریباً هیچ مطلبی نبود که توافق نظری درباره آن داشته باشند فرمون اهل بحث و جدل بود. ورمس گوش می داد و بزحمت زیر بار بحث میرفت. فرمون پر گو و اهل داد و فریاد بود. ورمس تحت تأثیر سروصدا میرفت ولی کم حرف میزد. این دو نفر باهم آشنا شدند ولی زندگی و تحولات آن جدائی میان آنان انداخت و هر کدام برای رفتن و ولی هروقت که این دو دوست قدیم بکدیگر را باز میافتند سر شوخی و بحث را باهم باز میگردند و عوالم دوستی و صفا را از سر می گرفتند .

فرمون در کار پیرشدن بود . هیکلی سنگین داشت و رویهمرفته مردی مرفه و متعین بشمار میرفت. روبان لژیون دنور بسینه زده بود ولی باینحال هنوز از تندوی و تیزیهای دوران جوانی دست برنداشته بود. آنروز میان مادام ورمس و مسیو ورمس که هر دو لباس ساده‌ی خانگی پوشیده بودند نشسته و صحبت میکرد، میگفت در زیر زمین‌های موزه يك سنت کاترین چوبی پیدا کرده که یکپارچه لطف و ذوق است. سازنده به سنت کاترین رخت فرانسویان قرن پانزدهم پوشانده و رخصاری آنچنان ملوس و نازنین در آورده که حس ندارد. میگفت که این سنت کاترین بقدری نجیب و سربزیر است که وقتی آنرا در زیر خاکها پیدا کرده و گردگیری میکردم گریه‌ام گرفت. آقای ورمس پرسید این سنت کاترین نقاشی بود یا مجسمه، فرمون که در عین محبت عقیده‌ای بگفته‌های ورمس نداشت با مهربانی جواب داد .

— ورمس از فهمیدن آنچه که بزنت میگویم صرف نظر کن . تواز درك زیبایی بهر صورتی که باشد عاجزی؛ خط زیبا، اندیشه زیبا، شکل زیبا برای تو مفهومی ندارد .

فرماندارشانه‌ها را تکان داده و گفت ساکت باش اشتراکی !!
فرماندار راست میگفت فرمون در ایام جوانی طرفدار کومون بود که میخواست حکومت را پس از شکست فرانسه بدست بگیرد و یکنوع حکومت اشتراکی در فرانسه برپا کند .

فرمون در حوادث پس از شکست و تشکیل کومون شرکت داشت وی از طرف کومون دستیار رئیس موزه لور شد و توانست مانع از تاراج و حریق موزه بشود، طرفداران کومون بر اثر سوء ظن نزدیک بود او را تیر

باران کنند ولی پیش از تیرباران کردن او، کومون بهم خورد و فرمون بلندن گریخت و در آنجا در محافل هنری مقامی بدست آورد. سپس چون عفو عمومی اعلام شد به فرانسه برگشت و بشغل بازرسی موزه‌ها منصوب شد - فرمون وظیفه خود را با مهارت و خلوص نیت انجام داد، ذوقی سلیم داشت و طبعاً هنردوست بود، روح حساس او در عنفوان جوانی از بدبختی‌هایی که دامنگیر فرانسه شده بسود آورده و متأثر شد و اینک که روزگار پیری اش سر رسیده بود از سختی‌های زندگی مردم آشفته و ناراحت بود. وی زیبایی‌های روح بشری را دوست میداشت از اشکال زیبا و خطوط موزون و هم آهنگ اشیاء و قیافه پهلوانی اشباح اشخاص لذت میبرد، عاشق وطنش بود و وطن دوستی راحتی در هنرهای زیبا مداخله میداد، و امیدوار بود که فرانسه روزی مشعل آزادی و عدل و داد را بدست گیرد و جهان و جهانیان را روشنائی بخشد

میسو و رمس باز خطاب بدوستش کرد و گفت .

- آی اشتراکی پشم و پيله ريخته ...

- ورمس ساکت باش اندیشه تو پست و فکر تو کوتاه است. تو

از حیث اینکه ورمس هستی هیچ معنی و ارزش نداری ولی باصطلاح

امروزی هیکل غلط انداز داری . ای خدا ! اینهمه خونها ریخته شد ،

مردم کشور در خاک غلطیدند، و جان خود را فدا کردند و نتیجه این شد

که امثال ورمس بیایند و برمسند فرمانداری تکیه دهند . ورمس بخدا

تو از فرمانداران دوره امپراطوری پست تری !

- امپراطوری؛ امپراطوری؛ من دوره امپراطوری را دوره بدی

برای فرانسه میدانم زیرا اولاً امپراطوری شکست و بدبختی برای ما

ارمغان آورد و ثانیاً من مستخدم دولت جمهوری هستم، و وظیفه دارم که امپراطوری را بد بدانم. ولی راست مطلب اینست که امروز هم مثل دوره امپراطوری مردم شراب می اندازند، بعشق و عاشقی می پردازند، گندم می کارند، صرافی میکنند، میخورند. میخوابند. چه عوض شده؟ زندگانی همانست که همیشه بوده و خواهد بود. انتظار چه تغییر و بهبود را در دستگاه دولت و حکومت دارید. آری تغییرات غیر محسوس امروز وجود دارد. مثلاً از گذشته آزادتریم و شاید بیش از اندازه هم آزاد هستیم، امنیت فردی هست و حکومت امروزی بیشتر با آرزوهای مردم هم آهنگ است یعنی تا آنجا که میسر باشد اختیار جان و مال و هستی خودمان را در دست خودمان داریم. در نیروهای جامعه ما یک نوع موازنه برقرار شده و طبقات یکدیگر زور نمیگویند ولی بمن بگو ببینم چه چیز را میشود عوض کرد.

... آری شاید بشود رنگ تمبر پست را تغییر داد. تازه آن هم در چه حدود! دوست پیری داشتم که میگفت تا خود مردم و روح و روان یک قوم عوض نشوند خداوند چیزی را در زندگی آنان تغییر نمیدهد، البته من به پیشرفت اقوام عقیده دارم و معتقدم که باید گفت که ما پیش میرویم، تا با این وسیله کسی متوقع راه رفتن از مانناشد. آری سرود ملی ما میگوید برویم ... برویم ... ولی نتیجه این برویم برویم ها این بوده که در خانه خودمان راحت بنشینیم و از رفتن به مرزهای دور دست که خطرات در بردارد منصرف شویم. معنی این برویم ها بیشتر نرویم است، فرمون بانظری حقارت آمیز ولی دقیق و پر از دوستی و محبت بفرماندار نگاه کرد و گفت:

— همه چیز در کشور ما بمرحله کمال رسیده! بلی آقای ورمس؟

- چرا میخواستی حرف احمقانه از من درباری. من کی گفتم همه چیز عالی و خوب است. نه خیر هیچ چیز عالی نیست ولی هر چه هست متناسب باهم است، درهم است و نگهبان و پشتیبان هم است. اوضاع ما بیشباهت بدیوار بابا مولر نیست.

این دیوار را در پشت نارنجستان می بینی یا نه؟ این دیوار طبله کرده، کج شده، ترک برداشته، ولی سرپاست. این معمار احمق مسافر آقای کاتر بارب هر وقت از جلو دیوار میگذرد دست را بکمر زده و بینی خود را به هوا بلند کرده و با تعجب میگوید «نمیدانم چطور این دیوار سرپا مانده» این حرف را این قدر تکرار کرده که موضوع بدهن بچهها افتاده و بچههای مدرسه هر وقت او را جلوی دیوار می بینند صدای گرفته او را تقلید کرده و میگویند «نمی دانم چطور این دیوار سرپا مانده» معمار بر میگرده و چون کسی را نمی بیند بسنگهای راه نگاه میکند، و مثل اینست که انعکاس گفته خود را در زمین میجوید. بعد راه خود را کشیده و میرود و باز تکرار میکند واقعاً چطور سرپا مانده... دیوار سرپا مانده زیرا که کسی بدیوار دست نمیزند و بابا مولر بنا و معمار به سراغ دیوار نمی آورد و مخصوصاً این قدر جانب حزم را مراعات میکند که دیگر از کاتر بارب نظر نخواهد. دیوار هنوز سرپاست زیرا که سالیان دراز بهمین شکل سرپا بوده. آری آقای خیال پرور سرپا مانده برای اینکه ترتیب گرفتن مالیات را عوض نکرده اند و بر قانون اساسی دستبرد نزده اند.

- نه اینطور نگوی! بگو سرپا مانده برای اینکه قلب و جور و ستم آن را سرپا نگاه داشته. ما در منجلابی از شرم و توسری خوردگی

غوطه میخوریم و صدامان در نمی آید. وزیرداری کشور ما بنده و چاکر پولداران و صرافان است و از همه بدتر اینست که فرانسه که نسل فرانسه ای که روزی آزاد کننده ملل نامیده میشد امروز مامور وصول سود های سالیانه صاحبان سهام گردیده است، ما گذاشتیم سیصد هزار نفر از ترسایان خاور زمین را، که ما را پدر بر پدر دوست و پشتیبان خود میدانستند قتل عام کنند، و حتی جرات اینکه از این کار و حشیانه مشمژ بشویم نداشتیم. ما به جهان بشریت و بمنافع ملت خودمان خیانت کردیم.

در آبهای خون آلود جزیره کرت، قیافه ماشیه ما کیانی بود که روش کلنگ های بلند پرواز را تقلید کند. آری معنی ملت دوست و متحد را فهمیدیم.

فرماندار گفت:

— فرمون ترا بخدا از متحد ماروسیه بد گوئی نکن، این اتحاد از هر گونه تبلیغات انتخاباتی مؤثرتر است.

— آری روزی که با روسها متحد شدیم من این اتحاد را باشور و شادی استقبال کردم ولی افسوس که نتیجه این اتحاد تا امروز این بوده است که ترسایان بدبخت را بدست سلطان خون آشام عثمانی سپردیم. صرافان بزرگ دنیا در کشور عثمانی منافع دارند و ما باین گروه بیشتر از مردم بیچاره ی کرت اهمیت میدهم.

— سیاست و احساسات وقتی که بهم آمیخته شد نتیجه اش معجونی است که الان میبینیم.

— آری سیاست شما معجونی است. ای بابا توجه علاقه بیونانیها داری که اینهمه سنگ آنها را بسینه میزنی.

- راست میگوئی یونانی ها در جهان امروز اهمیتی ندارند.
یونانیها مردمانی فقیر هستند و جز دریای لاجوردی و تپه ماهورهای
بنفش و قطعات مرمر و در و دیوار شکسته سرمایه‌ای ندارند. عسل کوههای
یونان هم که در بورس بین‌المللی نرخ ندارد. بالعکس ترکها شایستگی
همه‌گونه اظهار دوستی را دارند زیرا که کشور عثمانی ثروت فراوان و
دولتی نالایق دارد.

دولت عثمانی بدیده است ولی خوشحساب است. یعنی دیرپول
میدهد ولی دو برابر میدهد. با چنین دستگاهی میتوان معامله کرد.
نرخ ارزها بالا میرود... آری سیاست خارجی دولت ما همین است.
فرمانداربانگاهی عتاب آمیز بدوست خود نظر کرد و گفت:
- ژرژ تو بهتر از من میدانی که ما سیاست خارجی نداریم و
نمیتوانیم داشته باشیم.

فصل یازدهم

مسیو تراموندر وارد کتابفروشی پایو گردید و گفت:
- گویا برای فرداست...

همه فهمیدند که مقصود وی اعدام لکور شاگرد قصاب قاتل مادام هوسیو بود که برای فردا معین شده، سرنوشت این آدم کش جوان در همه محافل شهر موضوع گفتگو بود. آقای روکن کور قاضی دادگستری که مردی خوشگذران و شوخ و معاشرت دوست بود. بانوان زیبای شهر رابه زندان هدایت کرده بود تا محکوم جوان را تماشا کنند. مادام دوگرمانس و مادام دلیون دیده بودند که محکوم با پاسبان زندان ورق بازی میکند، آقای اسپان کولو رئیس زندان روزنامه نویسه و رجال شهر را هم به تماشای محکوم برده بود. این آقا بکار خودش بسیار دلبستگی داشت و برای بهبود وضع زندان و زندانیان کارهایی کرده بود و با غرور ویژه ای دستگاه را باریاب نفوذ نشان میداد.

کسانی که برای دیدن لکور می آمدند بانگاه کنجکاو و پرسش گر

خود به جنایتکار جوان نگاه میکردند و با تعجب به کنه روابط بین این جوان و پیرزن نود ساله و روابطی که منجر بقتل شده بود می‌اندیشیدند، دیدن این جانور خونخوار و جنایت هول‌انگیزی که مرتکب شده بود بینندگان را دچار آشفتگی و حیرت میساخت ولی کشیش زندان مدعی بود که این کودک بینوا در زندان سخنان حاکی از پشیمانی و ایمان به بخشایش و لطف ربانی میگوید لیکن خود لکور از نود روز باینطرف که در زندان بود هر روز از بام تا شام با پاسبان زندان که همشهری و هم‌بانش بود ورق‌بازی میکرد، سخنانی که از او شنیده میشد برخلاف گفته کشیش از عذاب وجدان ناراحت و آشوب روح تیره و تارش چیزی حکایت نمیکرد، ولی آنچه که بخوبی مشهود بود این بود پسرکی که چند ماه پیش در کوچه‌های شهر رفت و آمد میکرد و گونه‌هائی سرخ و اندامی چالاک و تندرست داشت اینک تبدیل بمردی بیمار گونه‌ورنگ پریده شده و گردن قوی و سبزش باریک و دراز شده است. مردم هرچه نفرت و کنجکاوای و رحم و دلسوزی ذخیره داشتند در باره این قاتل بمصرف رسانده بودند و قضیه قتل و مقتول و قاتل موضوعی کهنه و فرسوده و پیش‌پا افتاده شده بود و دیگر هیچ حسی را تحریک نمیکرد. میبایست باین پرونده پایان داد.

- آری فردا، ساعت شش، من از مرد مطمئنی شنیدم دستگاه اعدام بایستگاه رسیده.

دکتر فرنرول گفت:

- واقعاً شرم آور است! سه روز و سه شب است که مردمان شهر انتظار اعدام این جوان را دارند و هر جا توانسته‌اند جا گرفته‌اند.

اتفاقاتی هم افتاده . پسر یکی از دوستانم از درخت افتاده و سرش شکسته و معلوم نیست بشود نجاتش داد. حال خود محکوم هم طوری است که رئیس جمهور هم با استفاده از اختیار قانونی نمیتواند او را مشمول عفو قرار داده و از مرگ رهایی بخشد، این آدم که قبل از توقیف سالم و شاداب و تندرست بود اینک آخرین مرحله بیماری سل را میگذراند.

– شما دیدیدش؟

– آری من چندبار عیادتش کردم. رئیس زندان خواهش کرده بود، این آقای کولو مرد خوبی است، و بسیار مراقب وضع مادی و روانی زندانیان است.

– آری مردنوع دوستی است. باید تصدیق کرد زندان شهر ما بسیار خوب ساخته شده . پاکیزه است و طوری ساخته شده که زندانی هر کاری بکند نگیهان می بیند ولی سال گذشته که من بمراکش رفته بودم زندان طنجه را دیدم و وحشت کردم.

دیدم در محوطه ای که درخت توتی بآن سایه افکنده بود سرباز سیاهی خوابیده ... بجای تفنگ يك چوب در دستش بود، خود زندان عبارت از بنای گلی بود که چند سوراخ کوچک داشت، از خلال این سوراخها بازوان سیاه زندانیان دیده میشد که هر کدام سببی بدست گرفته بودند، سبدهای حصیری را خود زندانیان با دستهای رنجور و سست خود بافته بودند و برای فروش عرضه میکردند بیچاره ها با صدای خشن خود فریاد وناله وزاری میکردند تا حس دلسوزی گذرندگان را برانگیزند. گاهی هم از اندرون زندان سروصداهایی بگوش میرسیدو

معلوم میشد که زندانیان با هم میجنگند تا خود را به پنجره برسانند و سبدها را نشان بدهند. پنجره آنچنان کوچک بود که فقط چند بازو از آن میتوانست بیرون بیاید و گروه انبوهی که در یک اطاق زندانی بودند و همه در یک آن اصرار داشتند چیزی بخواهند و حس دلسوزی مردم را برانگیزند.

هنگامی که کار جنک و غریو محبوبین بالا گرفت سر باز خواب-آلود از جای خود بلند شد و بضر بچوب، دستهای نیازمندی را که مانند بیرقهای فقر و مسکنت در سوراخها موج میزد و ادار بعقب نشینی نمود ولی بلافاصله دستهای سیاه و سوخته دیگر از آن سوراخها بیرون آمد کنجکاو مرا واداشت که از پشت در داخل زندان را بینم در تاریکی نمناک اطاق مشتی مردم بیچاره لخت و عور را دیدم که توی هم می لولیدند. بعضی ها لنگهای سرخ پاره پاره بر تن سوخته و سیاه خود بسته بودند و بعضی دیگر دستارهای سفید و ریش سیاه انبوه داشتند. بچه عربها هم بادستهای ظریف خود سید میبافتند.

کسانی را دیدم که زخمهای کریه و هولناک اندام خود را با کهنه های پلشت پیچیده بودند. دوزخی سرد بود که بجای سعیر و آتش، چرک و کرم و کثافت در آن موج میزد.

سرباز بی آنکه شتابزدگی از خود نشان دهد اجازه داد که من زندان را تماشا کنم فقط منتظر بود که پس از آنکه تماشا با آخر رسید بخشش از من بخواهد در آنجا وقتی که بیاد زندان خودمان افتادم دیدم که رئیس زندان ما واقعاً زحمت کشیده .

- باوصفی که از زندان طنجه کردید و حشیت با تمام مظاهر خود

در نظر من نمودار شد، ولی همان وحشیت باز هم از تمدن رئوف‌ترو مهربان‌تر است - تمدن چیزبی‌عاطفه و بی‌رحمی است. زندانیان مرا کش البته رنج می‌برند ولی جز نگهبانان که گاهی درنده و گاهی منک هستند کسی آنان را شکنجه نمیدهد. آن زندگی با همه آن اوصاف که فرمودند قابل تحمل است زیرا که زندانیان مانند زندان مجرد تنها نیستند. بدترین زندانها با مقایسه با زندان مجرد که اختراع بزه شناسان نامی ماست بهشتی است .

بیرحمی ملل متمدن ژرف‌تر از بیرحمی ملت‌های وحشی است. این دانشمندان بزه شناس از هر وحشی آدم‌خواری شریک‌تر هستند. این گروه بنام بشر دوستی شکنجه‌هایی را که در چین و کشورهای کهن ناشناخته است اختراع می‌کنند. دژ خیمان مشرق زمین گاهی محکومین را از گرسنگی میکشند ولی بشر دوستان ما آنان را از تنهایی بهلاکت میرسانند، شکنجه زندان مجرد بالاترین شکنجه‌هاست. درازی و سختی این شکنجه که گاهی يك عمر است، قابل وصف نیست. خوشبختانه زندانیان مجرد دیوانه میشوند و دیگر از این رنج‌چیزی درک نمی‌کنند. مخترعین این نوع کیفر بهانه می‌آورند و میگویند که زندانی باید تنها باشد تا از تأثیر رفتار هم زنجیران بر کنار بماند ولی کسانی که این عذر را می‌آورند احمق‌اند ..

میسوما ژورگفت که شما حق دارید ولی نسبت بزمان خودتان هم نباید بی‌انصافی روادارید. انقلاب فرانسه ضمن هزار کاردیگرو وضع زندان‌ها را هم بهتر کرد. سیاه‌چالهای دوران پیش از انقلاب را فراموش نفرمائید .

— بنده تصدیق دارم که آدیان همیشه شرور و بدنفس بودند، و از آزار دادن بهمنوعان خود پیوسته لذت برده اند ولی اقلاد را ادوار قدیم شکنجه برای تسکین حس کینه جوئی و یا انتقام معمول بود ولی امروز نوع پرستان برای بکرسی نشانیدن عقائد خود، بمردم زجر میدهند. تراموندر گفت فراموش نشود که این نوع دوستی را که میفرمائید چیز نوظهوری است، در قرون وسطی وجود داشته است، آنهم بدترین شکلی در قرون وسطی نوع دوستی مذهبی رایج بوده مگر محکمه تفتیش عقائد چیزی دیگری میگفته و میخواست است؟ این محکمه زندیقان و بی دینان را تسلیم شعله های آتش میکرد و زنده زنده مردم را در روی تلهای آتش می انداخت تا روح آنان را ببهای شکنجه ای که به تن آنان میداد رهائی بخشید.

آری این داد گاه بعنوان دل سوزی مردم را میکشت و ازین میبرد و معتقد بود که کیفر جسمانی زندگانی جاودانی میبخشد.

— نه خیر اینطور نبود. و یکتور هو گو تصور کرده بود که تور که — مادا که مردم را زنده زنده میسوزاند اینکار را مانند داروئی تلخ مایه شفای روح میدانست و روی همین تصور درام زیبایی نوشته است که معروف است ولی این اندیشه قابل دفاع نیست.

من از شما آقای تراموندر که مردی دانشمند هستید و یک عمر با دفتر و کتاب گذرانده اید تعجب میکنم که دروغ پردازی های شاعرانه و یکتور هو گور حقیقت فرض کرده اید حق اینست که آن داد گاه معروف هنگامی که ملحدان و بدعت گذاران را محکوم بمرک میکرد معتقد بود که عضو فاسدی را از اندام دنیای عیسویت میبرد تا بقیه اعضا آلوده

نشوند و این عقیده البته وحشت آوراسولی هیچ جنبه رماتیك ندارد،
درباب عضو فاسدی هم که بریده میشد معتقد بودند که کارش با خداست
و به بنده ربطی ندارد .

ولی يك مورد بود که دستگاه روحانیت به قول شما نوعی
مذهبی به خرج می داد و آن موردی بود که توبه کاران را ترحماً بحسب
ابد محکوم می ساخت.

— باید تصدیق کرد که حبس مجرد نتیجه ی خوبی تا امروز به
بار نیاورده.

— دکتر گفت که این نوع زندان گاهی بیماری های اعصاب بوجود
می آورد اگر چه جانبان خود بیمار هستند، و آدم تندرست مرتکب
جنایت نمی شود مثلاً این لکور آدم سالمی نیست و دندانهایش غیر عادی
هستند.

مسیو برزره گفت که یکی از خواهران مهرداد عوض پكرج دندان
دورج دندان در دهان داشت. مهرداد ارزش فراوان برای این دختر پر
دندان قائل بود. و با این خواهر خود آنچنان دلبستگی داشت که هنگامی
که در جنگ شکست خورد و دچار هزیمت شد فرمان داد که او را خفه
کنند تا بدست دشمن نیافتد. در این لحظه سخت که غلام گنگه مهرداد
میخواست فرمان شاهنشاه را اجرا کند خواهر مهرداد نشان داد که
شایستگی مهر و علاقه پادشاه را دارد. طناب ابریشمین را با میل بگردن
انداخت و با سیمای شاد و خندان باد زخمیم بسخن گفتن پرداخت، گفت به
شاهنشاه برادرم بگوئید که من از او سواستگزارم زیرا با همه سختی هائی
که در پیش دارد فراموش نکرده است که شرف خواهرش را از گزند

دشمنان مصون دارد.

بطوریکه ملاحظه میفرمایند داشتن دندانهای غیر عادی مانع از بروز شهامت در روزهای سخت نیست.

- دکتر گفت:

- این لکور جنبه‌های دیگر غیر عادی هم دارد که برای پزشک شایان دقت است مثلاً حساسیتش کمتر از مردمان معمولی است. تمام بدنش خالکوبی شده و آنچه بیشتر باعث تعجب است مناظر و نقشه‌هایی است که بتن خود کوبیده است. بحدی که جاداشت پوست این آدم را می‌کنند و در موزه نگاه می‌داشتند. بهر حال علاوه بر جنبه‌های زشت این تصاویر تنوع و طول و تفصیل آن غریب است. آدم معمولی نمیتواند متحمل اینهمه ضربه سوزن بشود.

ترا مندرگفت این را نفرمائید، شما دوست من ژیلی رانمیشناسید این آقا که شهرتی هم دارد بایکی از دوستان انگلیسی اش سوار کشتی شد این دو تن هم سفر در مدت يك سال که کشتی از بندری به بندری میرفت و در دریاها دور دست سیر میکرد از غرفه خارج نشدند. در این مدت شراب شامپانی خوردند و از يك نفر ملاح هم خواستند که برتن آنان خال بکوبد خالکوب منظره شکاری را با چند صد نفر شکارچی برتن آنان کوبید. آری این آقا گاهی خاله‌ایش را باشخاص محترم نشان میدهد. خودش هم آدم خوبی است و ابداً دیوانه نیست.

مسیو برژره گفت آقای دکتر شما میفرمائید که بعضی از جانیان فطرة آماده جنایت هستند در این صورت اگر لکور هم از این طبقه باشد گناه او چیست زیرا که او سابقه طبیعت جنایتکارش آدم کشته دستگناه

آفریننده، او را در بطن مادرش شقی آفریده است.

در این صورت برای چه سرش رامی برند معلوم نیست.

- میفرمائید سرش را نبرند چه کارش بکنند؟

- تصور نفرمائید که من باین آدم علاقه مخصوص دارم، نه!

ولی من با کیفر اعدام مخالفم.

- آقای مازور آرشیویست که سمت رسمی داشت و در حقیقت

خودش جزئی از دستگاه انقلابی سال ۱۷۹۳ بود به آدم کشی بر مبنای

قانون بانظری آمیخته به احترام می نگرست، و در تیغه برنده گیسوتین

زیبائی های اسرار آمیزی می دید گفت: ممکن است بفرمائید با کیفر اعدام

چرا مخالف هستید. عقیده من اینست که باید کیفر اعدام را در مورد

جنایت عادی از بین برد ولی مخالفین دولت و بویژه مرتجعین را باید

سر برید.

در اینموقع آقای فرمون Fremont با زرس هنرهای زیبا بدکهای

پایو وارد شد. مسیو برژره از دیدن این آدم متشخص ناراحت شد و

خود را پیش او کوچک و حقیر دید. مسیو برژره اندیشه ها و عقاید هر

قدر هم انقلابی و تازه باشد باک نداشت ولی پیش اشخاص زورمند مرعوب

و محجوب میشد.

مسیو تراموندر گفت که آقای برژره از زندانهای دوره پادشاهی

فرانسه تمجید می فرمودند. مسیو برژره که کمی خود را باخته بود گفت:

- ابداً نمیگویم که زندانهای پادشاهی جای خوش آیندی بود.

در سیه چالهای زندانهای قدیم بیچارگان را بزنجیر میبستند ولی این

زنجیری ها، مانند محکومان زندان مجرد تنها نبودند و حتی زن و مرد از

لایه های گوناگون بدیدن آنان می رفتند .

دیدار زندانیان عمل خیری بود و ثواب داشت ولی امروز
باساهای آزادی بخش انقلاب، دیدار زندانیان را منع کرده است .
مسیو ترا مندر گفت صحیح است. در گذشته این کار معمول بود.
من چند گراور قدیمی اصل دارم که منظره دیدار زندان را نشان میدهد.
مردان با کلاه پر دار همراه زنی که لباس زری برتن دارد زندانی را
تماشا میکنند زندانیان رختهای پاره پاره پوشیده اند .

مسیو فرمون گفت که دیدار زندانیان از موضوع هائی است که
هنرمندان مذهبی در بسیاری از کشورها روی آن کار کرده اند، مخصوصاً
ایتالیائیها. آقای برژره شما به تو سکان رفته اید؟ مسیو برژره گفت. افسوس
میخورم که تو سکان را نمی شناسیم .

مسیو ترا مندر بادست خود بیازوی مسیو فرمون زد و گفت :
- آقای فرمون بآن گوشه میدان نگاه کنید و زیباترین زن شهر
مارا به بینید .

مسیو برژره گفت :

- آری مادام دوگرمانس است. زن بسیار دلربائی است .

مسیو مازور گفت :

- درباره اش حرف بسیار میزنند. اسم پدرش شاپون بود و مردی
خسیس و رباخوار بود ولی دخترش قیافه اشرافی دارد .

- فرمون گفت آن رقم زیبایی و برازندگی زن و مرد که قیافه
اشرافی نامیده میشود از ساخته های ذهن ماست، و مانند پریان الهام بخش
هنر، و دلبرانی که عیش و نوش را در ادبیات قدیم مجسم می ساختند

تصوری است که شاعران و افسانه سازان آفریده اند . گاهی من از خودم می‌پرسم که این چیزی که قیافه اشرافی نامیده میشود و بهیکل و قیافه واندام مخصوص گفته میشود چگونه در اذهان توده مردم ایجاد شده است زیرا اندام کشیده و بلند و روش موزون و نگاه فریبنده ولی دور دست که اشرافیت را در انظار مجسم میسازد در طبقه اشراف واقعی وجود ندارد بلکه شاهزاده خانمهای مصنوعی تئاترهای تراز اول و حتی تراز آخر که شبها رخت‌های مجلل میپوشند و در صحنه‌های پرزرق و برق نمایشگاه ظاهر میشوند تیپ زن اشرافی را در اذهان رسوخ داده اند . ضمناً تاثیر دخترانی را که در سالن‌های خیاطی‌های بزرگ لباسها را برای نشان دادن به مشتریان میپوشند نباید فراموش کرد . چه چیز اشرافی‌تر از آن قد‌های کشیده‌ی بلند و اندام‌های زیبا و برازنده است؟ ولی تصدیق بفرمائید که هیچکدام از بازیگران تئاتر و دختران خیاط‌خانه از طبقه متشخصین و اشراف نیستند ولی قیافه اشرافی دارند . نتیجه‌ای که میگیریم این است که زیبایی و دلربائی دختران توده مردم بنام قیافه اشرافی معروف شده و طبقه اشراف در اینجا هم دست بغصب و تصرف مال غیر زده اند . با این مقدمات چه تعجیبی دارید اگر دختر شاپون مادام دو گرمانس بشود و علاوه بر عنوان اشرافیت هیکل و اندام اشرافی هم پیدا کند . خودمان هستیم و اقعاً دلفریب و زیباست و چه زیبا راه می‌رود . ولی مثل این است که کمی لاغر است و در نظر من لاغری برای زن عیب است .

مسیو برژره سرخود را از روی صفحه‌ای از جلد سی و ششم تاریخ عمومی سفرها برداشت ، با آقای فرمون نگاه کرد و بطبع ظریف این پارسی دنیادیده که باخونسردی و سختگیری در باره اندام آرزو بخش

و دلاویز مادام دو گرانس قضاوة میگرد آفرین گفت. مسیو تراموندر گفت، حال که سلیقه شما را شناختم شما را به عمه‌ام مادام کورتره معرفی خواهم کرد. عمه‌ام لاغر نیست و بقدری چاق است که فقط روی يك صندلی مخصوصی که از قرنهای متمادی تیول عمه‌های پیرخاندان مس است جامیگیرد. صورت عمه‌ام مانند سیبی سرخ است و سیبهای زردی دارد که روز بروز آویزانتر میشود. آری مادام کورتره درست نقطه مقابل هنرمندان تئاتر و زیباییان خیاطخانه‌ها است.

— یقین دارم که عمه شما از هر حیث باب طبع بنده خواهد بود. مسیو مازور گفت که نجبا و اشراف قدیم فرانسه مثل مباشران و کشاورزان متمول امروزی زندگی میکردند و یقیناً هیکل و ریخت ظاهری‌شان هم همان بوده.

دکتر فرمون گفت شك نیست که نژاد ماروز بروز پلاسیده‌تر و پژمرده‌تر میگردند.

آقای فرمون گفت بنظر من این فرض شما صحیح نیست از قرون گذشته زره‌هائی مانده که باندازه صاحبان آن ساخته شده بود. این زره‌ها متعلق بسلاطین و شاهزادگان و نجبا بوده و همه این زره‌ها ظریف و باریک هستند. معلوم میشود که نژاد نجبا در ادوار گذشته نه تنها قوی نبوده بلکه نژادی بسیار نحیف و وریزه و مردنی بوده است.

کسون وارد شد و بالحن پرهیجانی گفت :

— فرداست. فردا.

دژخیم و شاگردانش دیروز آمده‌اند چون در مهمانخانه بانان جان داده‌اند رفته در مسافرخانه پائین شهر منزل کرده‌اند.

فرمون گفت بامداد امروز آقای فرماندار میگفت که قرار است امروز سری در شهر شما ببرند و صحبت این سرنقل مجالس شما است. - در ولایات تفریح دیگری هم نیست تصدیق بفرمائید .

مسیو برزره گفت :

- ولی این تفریح، تفریح بسیار کثیفی است. در پناه قانون و در تاریکی شب آدم میکشند.

آخر اینها که روز روشن از این کار شرم دار ندوبه شب می اندازند، چرا این کار را میکنند ؟

- رئیس جمهور سابق در هیچ مورد اجازه اعدام نداد و همیشه از اختیار قانونی برای بخشیدن محکومان استفاده کرد. چرا جانشینان او پیروی از او نمی کنند معلوم نیست ! بعضیها خیال میکنند که اعدام وسیله گسترش امنیت و آرامش در کشور است ولی این خیال بکلی باطل است. در بسیاری از کشورها کیفر اعدام وجود ندارد و امنیت وجود دارد . و در کشورهایی که مجازات اعدام هنوز هست این کیفر روز بروز سست تر و ضعیف تر میگردد و دیگر نفوذ دارد و نه خاصیت ! آن دوره که سرهای مردم را برای عبرت بینندگان با جلال و جبروت در میدانهای عمومی می بریدند سپری شده، و شکوه و مهابت اعدام از بین رفته ولی زشتی آن پابرجا مانده است. آری پای بست معنوی این کیفر بر اثر قوانین اخلاقی جدیدی که برشالوده علوم طبیعی استوار است بویرانی گزاشیده ولی کسی نمیخواهد اعتراف کند .

مسیو فرمون گفت صحیح است مجازات اعدام امروز کاری بیفایده و تحمل ناپذیر است زیرا که پایه اصلی قصاص که جنبه مذهبی دارد

امروز مراعات نمیشود.

کسون گفت که اگر جنایت لکورا اینطور نفرت انگیز نبود رئیس جمهور او را می بخشید.

مسیو برژره گفت در گذشته حق عفو از مزایای پادشاهان بود که خود را بر گزیده خدا می دانستند و هیچ حسابی هم نمی بایست به بندگان خدا پس بدهند، ولی این حق امروز از پادشاهان برؤسای جمهور منتقل شده و صورت آن بکلی عوض شده. حق عفو بصورت کنونی جنبه خدائی را از دست داده و تابع هوی و هوس شده و قضاوة بی ماخذی است که در کنار قضاوت قانونی بوجود آمده؛ البته این حق کسانی را از مرگ رهایی میبخشد ولی واقعاً بی معنی است. در گذشته رأی سلطان اراده خدا بود ولی رأی رئیس جمهور که دیگر نمیتواند مظهر رأی خداوند باشد. مسیو تیر حق خود را به کمیسیونی داده بود که از جانب او سر می برید و یا مقصرین را میبخشید.

سپس مسیو برژره فصلی درباره دادرسی نظامی در فرانسه و عدم تناسب آن با زندگی امروزی بیان کرد. سخن بجائی رسید که مسیو برژره گفت که قانون دادرسی نظامی ما می بایست امروز در ردیف یادگار - های قرون وسطی مانند کلیدهای زندان معروف باستیل و ابرار شکنجه محکمه تفتیش اسپانیا درموزه جا داده شود.

مسیو تراموندر گفت:

- اظهار نظر درباره لشکر و لشکریان باید همیشه با احتیاط توأم باشد. اگر نیروی جنگی فرانسه وجود نمی داشت مانه امنیت میداشتیم و نه امید زندگی بهتر. زندگانی سر بازی مدرسه ای است که وظیفه شناسی

را بسافرادی یاد می‌دهد و از خود گذشتگی و فداکاری را به ما تعلیم
مینماید .

مسیو برژره گفت:

– آری من تصدیق دارم که آدمیان فن کشت و کشتار را گرامی
میدارند و یاد گرفتن آئین آدم‌کشی را وظیفه اجتماعی می‌انگارند این
است که در میان ملل متمدن هیچ افتخاری با افتخار آدم‌کشی برابر
نیست، با این حال بگذارید آدمیان هر قدر بخواهند پلید و شریر و بدکار
باشند، شری که از وجودشان تراوش میکند نمیتواند جهان آفرینش
را ببدی بیالاید. کره بی مقدار ما که کنام مثنی جانور درنده است،
قطره گل آلود محقری است که در فضای بی‌پایان برایگان میچرخد و
خورشید با آنهمه عظمت قطعه بخار ناچیزی است که بزودی خاموش
خواهد شد مسیو فرمون جواب داد که معلوم میشود شما پوزتیویست
نیستید و بت بزرگ را کوچک مینندارید. تراموندر پرسید بت بزرگ چیست
فرمون در پاسخ گفت:

پیروان اگوست کنت فیلسوف مشهور معتقداند که آدمی جانوری
پرستنده است و غریزه عبادت در نهادش همیشه زنده است.

اگوست کنت که بعقیده فلسفی خود رنگ مذهبی داده، کوشید تا
این نیاز طبیعی بشر را رفع کند و پس از اندیشه بسیار بتی برای انسانها
تراشید اگوست کنت بجای اینکه خداوند را مثل همه مذاهب برای

دو صفحه از متن که بدرد خوانندگان ایرانی نمی‌خورد ترجمه شده ولی چاپ
نشده است.

پرستش آدمی عرضه کند، زمین را برگزید.

اگوست کنت بی دین نبود و بذات واجب الوجود عقیده داشت ولی معتقد بود که شناختن خدا برای آدمی کار دشواری است و شناسائی خدا در دسترس روان و تن مانیست. این است که پیروان او آئینی دارند و اصول آن را بدقت بکار می بندند: در آئین آنان، خدا، بی آنکه کسی منکر او بشود، کنار گذاشته شده و چیزهای دیگر را که بازندگی و حوائج بشری نزدیکتر است جایگزین او کرده اند مثلاً در گذشتگان نامدار و مردان بزرگوار و زنان و بت بزرگ که زمین است بعنوان معبود بآدمیان عرضه شد. آری این آقایان روح مذهبی دارند و میخواهند از طریق پرستش و مراعات قواعد مذهبی سیاره رمیده و سرگردان ما را برای زندگی بشر و تأمین سعادت آن آماده نمایند...

مسیو برژره گفت:

— این آقایان راهی سخت و کاری دشوار در پیش دارند معلوم میشود که مردمان خوش بینی هستند آری بسیار هم خوش بین هستند و این خوش بینی باعث تعجب است.

چگونه میتوان عقل سلیم و اندیشه مستقیم داشت و به خیال خوشبخت ساختن بشر افتاد. آخر مگر ممکن است که بر روی این گوئی که سالهاست چپ چپ بر گرد آفتابی زرد و محتضر می گردد، و بر سطح کپک زده و ناهموار آن کرم های رنگارنگ بوجود آمده اند شادی و آسایش و خوشی بوجود آورد. این بت بزرگ ابداً شایسته پرستش نیست!

مسیو فرمون بطرف مسیو تراموندر خم شد و دربیخ گوش او گفت :

- بنظرم مسیو برزره گرفتاریهای داخلی دارد و گرنه اینهمه بزمین و زمان بد نمیگفت.

- یقین دارم!

مان

فصل دوازدهم

گوئی شاخه‌های سیاه نارونهای باغ جامه‌ای از برگهای کم رنگ، مانند غباری سبک بر تن پوشیده بودند. در سراسیمی پشته شکوفه‌های رنگارنگ درختان در روشنائی لرزان پکروز بهاری، که گاهی می‌گریست و گاهی لبخند می‌زد، از پشت دیوارهای کهنه سرمی کشیدند. در دورادور آبهای کف‌آلود سفید رودخانه شتابان بصوب مقصد نامعلومی روان بود و مانند اندامی زنده و موج در بستر خود بخود می‌پیچید و این رب‌النوع جاودانی و شکست‌ناپذیر که گوئی هنوز کرجی بانان مانند ادوار باستان قطعات فلز نثار امواج بارور و طنازش می‌سازند، گاهی خرامان و گاهی خروشان از کنار صنوبرهای جوان کرانه می‌گذشت.

آری زمستان سپری شده و بهار آغاز میشود. و در هر قدم این دره دلکش گیاهان لطیف باترس و لرز سرازخاکهای سیاه برداشته و بر هوا و آفتاب و روشنائی لبخند می‌زدند.

مسیو برزّه با گامهای آرام و غیر منظم زیر نارونهای گردشگاه

راه میرفت، و روح مشوش و آشفته اش را باخود میبرد. روح مسیو برزره مانند زمینی که بر آن راه میرفت کهن سال و مانند شکوفه‌هایی که از پس دیوار دیده میشد جوان، از اندیشه خالی، و از اشکال پراکنده آکنده؛ ناامید ولی آرزومند، بیگناه ولی مشحون از هوس‌های گوناگون بود. مسیو برزره با دلی غمناک و افسرده و روحی خسته و پژمرده راه می‌رفت و آرزوهای بی‌نام و بوی رنگ و امیدهای بینشان و بیشکل خود را دنبال می‌کرد.

او به نیمکتی که هر روز بر روی آن می‌نشست نزدیک شد مسیو برزره عادت داشت که در فصل بهار در ساعتی از روز که مرغان در لابلای شاخه‌ها آرام می‌گیرند بگردشگاه بیاید و روی نیمکت بنشیند و در سایه نارون ژینائی با مسیولان تنی بی‌بحث بپردازد.

مسیو برزره دید که روی نیمکت ~~چیزی~~ چیز هائی نوشته شده بتصور اینکه باز کودکان و ولگردان شهر اشاره‌ای بزندگی داخلی او کرده‌اند ناراحت شد ولی زود آسوده گردید زیرا که موضوع این نوشته ربطی به او نداشت. بلکه شخصی بنام نارسیس مدعی شده بود که بر روی این نیمکت با دختری بنام ارنستین خوشگذرانی‌ها کرده.

مسیو برزره می‌خواست روی نیمکت بنشیند ولی وقتی که نوشته را دید باخود گفت سزاوار نیست من بر روی نیمکتی که مردی عامی و خشن آنرا تقریبگاه خود قرار داده و با الفاظ ناتراشیده و ناپسند مسائل شرم - آوری را که مربوط بخودش بوده، برای همه گذرندگان فاش کرده بنشینم، من بارها روی این نیمکت نشسته و بزینائی‌های جهان و اشکال موزون آن اندیشیده‌ام و هرگز از طریق شرم و آزر م دور نگردیده‌ام. سپس از

نیمکت دور شد و باخود گفت :

— به بین شهرت طلبی چه جنون عجیبی است. مامی خواهیم بهر بهایی شده در اذهان مردم زنده بمانیم، همه رازهای درونی را بر همه کس فاش سازیم و خرمی ها ورنجها و کینه های خود را بر سر زبانها بیاندازیم. این نارسیس میل دارد کائنات بدانند که در شبی تاریک بروی این نیمکت دمی چند عوالمی را سیر نموده، و او نستین نامی در پیشامد کانی شریکش بوده است از این مرد ناتراشیده بگذریم، مگر فید یاس هر وف مجسمه ساز افسونگر دنیای کهن نام معشوقه خود را بر روی انگشت ژوپتر نقش نکرده؟ روح انسانی طوری ساخته شده که با خاموشی و سکوت هزار گل نیست. آدمی ولو اینکه بیهای چند گفته نابجا دست از جان بشوید یعنی خواهی هر چه در دل دارد بگوید ...

با اینهمه توداری و ~~توجه~~ نگرانی صفت برجسته مرد متمدن و پایه و اساس تمدن است. پوشاندن رازها از پوشیدن لباس برای ما واجبتر است کسی که بخواهد رازهای خود را آنچنان که هست بگوید شبیه شهری خواهد بود که مردم در کوچه های لخت راه بروند .

خود من هنگامی که در کتابفروشی پایو می نشینم و آزادانه از هر دری سخن می گویم، مگر می توانم اندیشه های خود را آنچنان که هست بیان کنم. اندیشه های کج و معوج که در مغز من ایجاد می شوند مانند غولان و افسونگرانی هستند که بدرویکر خانه توجیهی ندارند، و از هر سوراخی بخانه هجوم می آرند، مثلا در همان هنگامی که ما با الفاظ برگزیده و عبارات شاعرانه درباره مادام دو گر مانس بحث میکنیم چه کسی میداند چه آرزوهای ناگفتنی در دل ما بیدار می شود. آری من یقین دارم که شکل

آرزوهای ماهزاربار و قیح‌تر و پلیدتر و شیطنت‌آمیزتر از آن شکل ساده است که در درگاهی کلیسای سنت اکسپر حجاری شده و منظره بی‌عفتی را در دوزخ نشان می‌دهد. آری اگر من می‌توانستم قیافه حقیقی تخیلاتم را بمردم نشان دهم مردم مرا دیوانه می‌شمردند، با اینحال من مردی هستم نجیب، متواضع، و در رفتار با زنان مؤدب و پای بند به بقواعد و رسوم اجتماعی. من که آن اشکال بی‌قواره و بی‌نظم را در باره‌گذرنده‌ای بی‌گناه برای خود مجسم می‌کنم، مردی هستم که در عمرم هرگز تخلف نکرده و هیچ لذتی را بالاتر از آنچه در صفحات اوراق کهن میابم درک نمی‌کنم. از افراط و تفریط در همه جا گریزانم و مراعات آئین‌های اخلاق را واجب میدانم. مسیو برژره راه میرفت و اندیشه‌های خود را ادامه میداد. یکدفعه آبه‌لانتنی و آبه‌تاباریت را دید که می‌آیند. مسیو تاباریت حرف می‌زد و قد دراز و بازوان لاغرش در حین حرف زدن خم و راست میشد. مسیو لانتنی قامتی بلند و استوار داشت و راست راه میرفت کتاب دعائی زیر بغلش بود، آقای رئیس مدرسه روحانی قیافه‌ای متین و لبهائی فشرده داشت که هرگز با لبخند آشنا نشده بود و بگفته‌های کشیش زندان گوش میداد.

آبه‌لانتنی بسلام مسیو برژره جواب داد و بعنوان تعارف گفت:

— آقای برژره تشریف داشته باشید، آقای تاباریت از بی‌دینان

نمی‌ترسند.

کشیش زندان که پراز اندیشه‌های خودش بود دنباله سخنان خود

را گرفت و گفت:

— باور بفرمائید که هر کس دیگر هم بجای من می‌بود متأثر میشد

سر این بچه را بریدند ولی عاقبت بخیر شد و با اظهار ندامت و توبه در واپسین دم های زندگی مانند مردی متدین از دنیا رفت . گفتار و کردار و نگاه او حاکی از تسلیم بقضا و جستن رضای خداوند بود . نتیجه اندرزا و مواعظ من این شد که ایمان خفته را در دل او بیدار ساختم و او را به بخشایش الهی امیدوار نمودم . پیرمرد این سخنان را می گفت و خودش از گفته خود متاثر میشد، آبه تاباریت مانند همه مومنین واقعی زود باور، صمیمی، سهل انگار و کمی خودپسند بود، معلوم بود که دردی عمیق روح پاکش را نکان داده و چشمانش پر اشک و بینی اش سرخ شده بود . سپس آهی کشید و گفت :

- آقای برژره راهی را که من میپیمایم خار بسیار دارد ولی گاهی هم گل های زیبا بیار می آورد . من پیر شده ام ، بارها شده است که بندگان خدا را از چنگال ابلیس رهائی بخشیده ام ولی هیچ محکومی را ندیده ام که باندازه این لکور بدبخت در واپسین دقایق بیاد خدا باشد .

- مسیو برژره گفت عجب شما در باب قاتل مادام هوسیو صحبت میفرمائید ؟

مسیو برژره میخواست بگوید که همه کسانی که در موقع اعدام حضور داشتند شاهدند که این بدبخت هنگامی که زیر تیغه برده شد تقریباً مرده بود ولی نمیخواست پیرمرد را کسل کند .
تاباریت گفت :

- البته در آخرین لحظات حرف زیاد نمیزد ولی اگر بدانید چه آههایی کشید، دل سنک آب میشد. در طول راه من از مادرش و از نماز اولی Premiere Communion برایش سخن گفتم بیچاره گریه کرد .

- صحیح است مادام هوسیو باین خوبی نمرد .

مسیو تاباریت باشنیدن این جمله هاچشان خود را از راست بچپ و از چپ بر راست دوران داد. تاباریت هنگامیکه در زندگی به دشواری بر می خورد حل آنرا در دنیای خارج می جست و پاسخ مسائل ماوراء الطبیعه را از خود طبیعت می خواست. در پاسخ مسیو بر ژره هم چشمانش بتک و دو افتاده بود تا چیزی پیدا کند ولی در این حین چشمش به خبرنگار روز نامه رادی کال Pharo فار افتاد. خدا حافظی سریعی با همراهان خود کرد و با شتابزدگی بسوی خبرنگار روز نامه دوید و اوراقی را از جیب خود بیرون آورد و پادستهای لرزان پروز نامه نویسی داد. اوراق مربوط بلحظات آخر محکوم بود. این پیر مرد در آخرین روزهای زندگانی خود بهوس تبلیغ و مصاحبه و مقاله نویسی افتاده بود .

مسیولانتنی وقتی دید که پیر مرد بیچاره اوراق را بمخبر روزنامه که باکشیش ها مخالف بود میدهد گفت :

به بیند که محیط ما چگونه همه کس را فاسد کرده و کار بجائی رسیده که این پیر مرد که با گامهای بلند بسوی مرگ رهسپار است و عمری با پارسائی و پاکی گذرانده و مردی متواضع و افتاده و بی نوا است هوای شهرت بسرش زده و میخواهد مقاله اش را حتی در روزنامه مخالف چاپ کند .
مسیولانتنی متوجه شد که از کسان خود پیش معاندی بدگویی میکنند حرف خود را برگرداند و گفت :

- این کار گناهی ندارد ولی عجب است .

بعد ساکت شد و در اندیشه های تیره و تار خود فرو رفت .
مسیولانتنی که بفرمانروائی خو گرفته بود مسیو بر ژره را بسوی

نیمکت همیشگی برد. رئیس مدرسه روحانی مردی بود که مسائل روز و گرفتاریهای عامیانه را نادیده می‌گرفت. بیادگاری که نارسیس نام بر روی نیمکت نوشته بود توجهی نکرد و نشست. مسیو برژره که حساستر بود روزنامه را باز کرد و روی نوشته انداخت، ولی متوجه نشد که خبری که با حروف درشت در پشت روزنامه چاپ شده بود بی‌اهمیت‌تر از نوشته نارسیس نبود.

خبر مهم روزنامه که در قباحت پای کمی از نوشته روی نیمکت نداشت خبری بود که در زندگانی پارلمانی و حکومت‌های دمکراتیک ما مدتهاست رواج داده یعنی بر اثر توالی زمستان و بهار و تواتر ساعات لیل و نهار، موسم سبزه و شکوفه از یکطرف و دزدی از وجوه عمومی و رسوائی از طرف دیگر فرارسیده بود. چندتن از وکلای ملت گرفتار تعقیب قانونی شده بودند و خبر روزنامه‌ای که مسیو برژره باز کرد این بود.

یک سناتور در زندان مازاس

توقیف مسیولاپراتوله

با اینکه در حکومت‌های امروزی رموائی جزو لاینفک سازمان‌های دولتی محسوب میشود با اینهمه مسیو برژره هنگامی که متوجه خبر روزنامه شد با خود گفت مبادا باز کردن ورق روزنامه در باغ عمومی و در سایه درختانی که پارها مسیولاپراتوله از طرف دولت در آنجا رسماً تجلیل شده، و بافتخار او جشنها و میهمانیها داده شده خوب نباشد و حمل

برگستاخی و خیره سری بشود.

آری مسیو برژره بارها مسیو لاپراتوله را دیده بود که در اعیاد ملی و یاجشنهای محلی در سراپرده ارغوانی زیر بیرقهدار کنار رئیس جمهور در صدر مصطبه جاگرفته و بایان شیوای خود در باره مزایای رژیم دموکراسی سخن سرائی کرده و طبقات محروم و رنجدیده را بصبر و شکیبائی دعوت مینمود.

لاپراتوله از طرفداران کهن سالرژیم بود ولی چون چپ و راست بودنش معلوم نبود از بیست و پنجسال باینطرف در این شهرستان مظهر سیامت سازش کاری بود. موهای مسیو لاپراتوله سفیدشده بود و قیافه‌ای موقر پیدا کرده بود و مانند درخت بلوط کهن سالی که کهنه‌های سه رنگ بآن بسته باشند جلوه گر میشد.

لاپراتوله در زندگی دوستان و دشمنانش مؤثر بود، و دوستانش از نفوذ او استفاده کرده بنوار سیده بودند و دشمنانش برك نوای خود را از دست داده بودند، این سناتور مردی محترم و متشخص و محتشم و خوش رفتار بود. در جلسات تقسیم جو از دبستانها برای بچه‌ها نطق میکرد و فقر را میستود و بفقیر بودن خودش تفاخر مینمود، معمولاً اظهار فقر بضرر کسانی که واقعاً فقیر باشند تمام میشود ولی همه کس میدانست که این نماینده ملت توانگزار است و ادعای درویشی او را کسی استوار نمیدانست و چیزی از حرمتش کاسته نمیشد، مردم از منابع دارائی او بی‌خبر نبودند و میدانستند که از چهارراهائی دارائی عمومی مثل سیاه‌آبهای مردابها زهکشی شده و بجیب‌وی جریان پیدا کرده است. آری لاپراتوله از نفوذ خود استفاده کرده مقاطعه کاریها تشکیل داده بود و امتیازاتی از دستگاههای دولتی برای خود و دوستانش

بدست آورده بود، این نماینده محترم هم وکیل ملت بود و هم بازرگان بنحوی که هروقت برای تامین سود خودش از منابع اقتصادی عمومی حرف میزد اغراض او نادیده میگذشت و بنام مصالح کشور مبلغی پول بصندوق خود وی یادارو دستااش وارد میشد .

دوستان او وحتى دشمنانش میدانستند که در قضیه معروف پاناما که آنهمه رسوائی در فرانسه بار آورد، و در مسائل همانند دیگر چه پولهایی به این نماینده خیرخواه مردم داده شده بود. با اینحال لاپراتوله مردی عاقل و به حدود اندازه در کارها قائل بود و میدانست که بخت همیشه بیک روال یاری نمیکند . اینستکه پس از آنکه مدتی باصطلاح دستش آمده بود خود را جمع و جور کرده و از بازیها و معاملات بزرگ کنار کشیده بود. پدر ملت و پیر دیر دمکراسی از و کالت مجلس شورای ملی که جای جنجال و سروصداست صرفنظر کرده و بنمایندگی سناقناعت کرده بود. تابنواند درین محیط آرام و محترم اموالی را که از راه تاراج دارائی کشور بدست آورده بود تحلیل ببرد و در سایه موهای سفید و قیافه چین و چروک برداشته خود و همکارانش چیزی هم از مردم بستانکار باشد

لاپراتوله در مجلس سنا نیروی نهانی خود را دور از انظار مردم بکار می بست ، یعنی مثل همه کارگردانان مجلس در کمیسیونهای سنا فعالیت میکرد و هنراصلی خود را که دفاع از منافع اطاق بازرگانی و سرمایه داران بود بروز میداد و روز بروز تعین و شخصیت او در انظار پولداران افزوده میگشت . مسیولاپراتوله از دستگاه وصول مالیات و آزادی بازرگانی دفاع میکرد و در لزوم گسترش عدل و داد و مبارزه

با فساد داد سخن میداد و مخصوصاً از سرمایه که در نظرش یکی از نیروهای خدائی بود و میبایست از هر گونه تعرض مصون بماند، چنان با شور و صمیمیت دفاع می کرد که طرفداران رژیم قدیم که در رژیم جدید رخنه کرده و بر صندلی‌های نمایندگی تکیه داده بودند برایش دست میزدند و این آزادی خواه قدیم را از هر مستبدی برای خودشان مفیدتر میدانستند.

مسیو دو ترا موندر میگفت «لاپراتوله مرد شریفی است و حیف است که گذشته‌ی فراموش شده را امروز به حساب این بیچاره بگذارند» لاپراتوله دشمنان سر سختی داشت که پیوسته در راه انهدام او میکوشیدند. او میگفت دشمنان من حق دارند با من سرسختی بکنند و عناد بورزند. من از منافعی که بدستم سپرده شده بود آنچنان که باید دفاع کردم.

دشمنان لاپراتوله حتی در سنا از او دست بردار نبودند. با سماجت و ابرام تعقیبش می کردند. این گرفتاریها بقیافه جا افتاده و موقر لاپراتوله هاله‌ای از مظلومیت هم علاوه میکرد. لاپراتوله در گذشته یکبار هم تعقیب شده و نزدیک بود بکلی بی‌آبرو بشود. وزیر دادگستری وقت که تصادفاً جزو دار و دسته لاپراتوله و سایر دزدان نبود، او را برای تعقیب بدست دستگاه دادگستری سپرده بود: در آن موقع نه خود جناب سناتور نه بازپرس نه دادستان دلیل این شدت عمل را نفهمیده بودند، زیرا که تعقیب ارباب نفوذ در دیوان عدالت عظمی مرسوم نبوده و معلوم نبود چرا فرشته دادگستری استثنائاً بازوی لاپراتوله را گرفته است.

بهر حال لاپراتوله سلب مصونیت و تعقیب خود را باقیافه متعجب

وملالت باری استقبال کرد. بعدلیه رفت واستنطاق پس داد ولی دوستان
وهمدستانش بدادش رسیدند ونجاتش دادند. قرار منع تعقیب صادر
شد. لاپراتوله این قرار را دربادی امر مانند ورق پاره بی اهمیت دور
انداخت، ولی بعدها آن ورق پاره را سند بی گناهی وپارسائی خود کرد
وبرخ مردم کشید. مادام لاپراتوله که مقدس مآب بود، میگفت خداوند عنایت
کرد و بشوهرم منع تعقیب مرحمت فرمود، سپس برای وفای بعهدی
که با خود کرده بود لوحه ای از مرمر بیکی از مزارات تقدیم کرد و
روی آن نوشت: برای سپاسگزاری از رحمت خداوند که بداد زنی پارسا
متدین رسید. این قرار منع تعقیب باعث اطمینان دوستان لاپراتوله شد
ومستخدمین عالیرتبه ووزرای سابق که باتفاق مسیولاپراتوله خوشی دیده،
رنج کشیده، وتلخی وشیرینی چشیده بودند نفس راحتی کشیدند. این
قرار تامینی بود ویادوستان سناتور اینطور فرض میکردند، ولی هرچه
بود سالها مسیولاپراتوله ودوستانش در پناه منع تعقیب آسوده وخوش
میزیستند، ولی بیکبار بی آنکه کسی بتواند پیش بینی بکند در نتیجه یک
تصادف و بدون هیچگونه دلیل سیاسی و مجوز اخلاقی تعقیب قانونی
از سر گرفته شد و مانند آبی که بی مقدمه در کشتی های فرسوده رخنه
مینماید آسایش لاپراتوله در اوج بزرگی واعتبار واحترام بهم خورد و
کسی که پس ازیک عمر کوشش بمقامی رسیده بود وخودراحقا فرزند
خصال خویشتن میدانست، آقای فرمانسدار بعنوان نمونه فضیلت و
تقوی در زیر سراپرده مخمل بمردم نشان میداد بدست فرشته سنگدل
داد گستری سپرده شد.

آقائی که مدام سنک ترقی و نظم اجتماعی را بسینه میزد و از

سرمایه و دستگاه حکومت دفاع میکرد، با همه وزرا دوست و رایگان بود، این آقائی که دارنده ورقه منع تعقیب بود، با جمعی از وکلای سناتورهای آلوده بزندان رفت. خبر روزنامه این بود: يك سناتور در زندان، توقیف مسیولاً پراتوله. مسیو برژره که نزاکت می فهمید روزنامه را بر گرداند.

مسیولانتنی با صدای گرفته خود گفت:

آیا اوضاع امروزی در نظر شما اوضاع خوبی است؟ قابل دوام است.

— کدام اوضاع؟ شاید منظورتان رسوائی های و کلاست. اولاً رسوائی (اسکاندال) معمولاً بر اثر کشف مسائل نهفته ایجاد میشود. اینها بشروقتی دورهم جمع شدند کارهایی میکنند که باید مکتوم بماند. مسلم است که آن کار با عقاید عمومی و اخلاق رائج معارض است، و علنی شدن این قبیل مطالب رسوائی بیار می آورد. با این حساب کدام دوره بوده که از رسوائی خالی باشد. ولی هر قدر دولتها در پرده پوشی بکارهای خلاف ماهرتر باشند، رسوائی کمتر پیش می آید و بالعکس در دولتهای دموکراسی حفظ اسرار دولت از محالات است، زیرا که هرگز در دولتهای دمکرات یکفرد اینهمه قدرت ندارد که يك کار را بتنهائی بانجام برساند و ناچار برای هر کاری همدستانی لازم دارد که همه آنان رازداری بلد نیستند و از طرف دیگر رقابتهای دسته های گوناگون که با چهار چشم مراقب کارهای همدیگر هستند منجر بفاش شدن تدریجی و یا سریع رازها می گردد.

ضمناً باید دانست که در حکومت های ملی چون شماره کسانی که در مال عمومی دخل و تصرف میکنند زیاد است ناچار شماره کسانی

که هوس دزدی و اختلاس میکنند کم نیست.

در دستگاه لوئی چهاردهم يك تن به نام فو که پیدا شد که باطمینان و جلال و جبروت دزدی کرد، ولی او یکنفر بود در صورتیکه در حکومت فعلی وضع طوری است که در همان هنگامکه رئیس جمهوری باریش بلند و قیافه غمناکش در ولایات بگردش می رود و با وقار و سکوت معنی دار خود مردم را نسبت برژیم مطمئن می سازد بر گهای چک رشوه مانند برك درختان خزان زده از همه طرف بر روی عمارت مجلس شورامیبارد، ولی نباید این بدبختی را بزرگتر از آنچه هست فرض کرد.

در حکومت دمکراسی مثنی مردمان بی چیز و فقیر فرمانروایی میکنند، و توقع اینکه همه این مسا کین مقتدر پاک باشند و با پارسانی زندگی کنند بیجاست. تازه، یقین داشته باشید که محصول دزدی این دزدان یکصدم پولی که ادارات در هر روز آشکارا و با بی پروایی هدر می دهند نیست، ولی يك مطلب مهم است و آن اینست که پیشکاران سابق، مثلا کسیکه در دوره لوئی پانزدهم کاخی را که يك طبقه آن اکنون نشیمن بنده است ساخته، باخیره سری عجیب دزدی میکردند، و ازال مردم ثروت میاندوختند و کاخها میساختند، ولی همین تاراج گران دیگر با دشمنان خارجی کشور روابط نداشتند. در صورتیکه و کلای دزد امروزی کشور را دست بسته تسلیم يك نیروی خارجی مینمایند که نام آن اقتصاد بین المللی است زیرا که باید تصدیق کرد اقتصاد بین المللی نیروئی است، مانند کلیسا، که در ادوار قدیم بنام آئین مسیح در کارهای داخلی کشورها مداخله داشت، امروز هم اقتصاديون جهان در همه کشورها نفوذ دارند ولی تابع منافع کشورها نیستند بلکه از خود منافی دارند که با منافع

مردم معارض است.

و کلای ما، همه هم دزدند و هم خائن، تازه دزدی و خیانت فرد فرد این آقایان محقر و ناچیز است و بتهنائی هیچکدام اهمیتی ندارد، ولی هنگامی که دزدی و خیانت‌های این افراد باهم ترکیب می‌شود اهمیت پیدا مینماید، زیرا که شماره دزدان پارلمانی از شماره و حساب خارج است.

هر چه هست جناب آقای لاپراتوله بزندان افتاده، خوشمزه اینست که قرار بود این شخص محترم امروز در جشن خدمات اجتماعی شرکت کند و ریاست جشن را عهده‌دار باشد، ولی امروز قرار توقیف صادر شده و سناتور محترم بزندان رفته و فرماندار که از این پیش آمد ناگهانی سراسیمه است ریاست جشن را به آقای دلیوان واگذار کرده. در درستکاری و تقوای آقای دلیوان کسی تردید نمیکند زیرا که او وارث ثروت عظیمی است و از چهل سال باینطرف کارخانه‌های او همواره سود تحویلش داده، آقای فرماندار بسیار متأسف است که رجال کشور را هدف تهمت قرار میدهند و در عین حال خوشوقت است که مردم ولایت با این حرفها به دستگاه حکومت بدبین نمیشوند، بعقیده آقای فرماندار این پیش آمدها که تأثیری در عقاید مردم کارکن کشور نمی‌بخشد و نظر او کاملاً درست است زیرا خون سردی مردم در قبال افتضاحات و رسوائی‌های دستگاه دولت به جائی رسیده که دیگر هیچ چیزی را عجیب نمیدانند و مردم بی‌نام و نشانی که امروز خبر توقیف سناتور را در روزنامه‌ها خوانده‌اند اگر خبر انتصاب او را به سفارت در یکی از دربارهای اروپا می‌شنیدند باز تکانی نمی‌خوردند.

ضمنا همه کس میداند که اگر آقای لاپراتوله بتواند از چنگال قانون فرار کند و دوباره بمجلس سنا باز گردد بدون هیچ اشکال سال بعد باز از طرف مردم برگزیده خواهد شد

آبه لانتنی سخن مسیو برژره را برید و گفت :

- صحیح فرمودید و به نکته بسیار دقیقی دست زدید ملت مابندریج به فساد اخلاق عادت میکند و میان خوب و بد دیگر فرقی نمیگذارد و خطر همین جاست . مامی بینیم که شرمها و زشتیها در گرداب سکوت خفه می شود و رسوائیها با کمک خاموشی بدست فراموشی سپرده میشود .

عقیده عمومی در گذشته تاثیری در سرنوشت کشور داشت، ولی ملت جوانمر دو پر خون و پر شور ماطوری شده است که احساس کینه و تحسین و دلبستگی نسبت بهیچ چیز نمیکند .

- بنده هم متوجه این دگرگونی شده ام و دلیل آنرا تاکنون پیدا نکرده ام . در قصه های چینی از فرشته ای صحبت میشود که هیکلی زشت و سنگین ولی روحی ظریف دارد و برای تفریح سربه سر آدمیان میگذارد . این فرشته شبها بخانه مردم میرود و جمجمه خفتگان را باز می کند و مغزها را از آن بیرون میکشد، و سپس مغز دیگری را بجای آن مینهد . فرشته از خانه ای بخانه ای دیگر میرود و مغزهای مردم را عوض میکند بامدادان هنگامی که فرشته بآرامگاه خود بر میگردد مردی عالم با اندیشه های زنی روسپی بیدار میشود و دوشیزه ای زیبا خیالات پیر مرد افیونی را در کله خود حمل میکند . مثل اینست که چنین فرشته ای بمغزهای فرانسویان دستبرد زده و مغزملتی شکیبیا و قانع را در کله ماجا

داده . مامردمانی شده ایم که دیگر هیچ هوسی نداریم و بی آنکه بحق و ناحق توجهی داشته باشیم زندگانی بیرنگ و بوئیرا بسر میریم . آری مادگر بخودمان شبیه نیستیم .

مسیو برززه مدت کوتاهی ساکت شد بعد بالحنی غمناک سخن را از سر گرفت .

- مثل اینکه این علائم از آثار پیری است، طفل تعجب میکند، جوان خشمناک میگردد، ولی پیر جهان دیده بانگاه خون سرد باین دنیا نظر میکند، از حق و ناحق نمبجو شد و از خوب و بد چشم میپوشد . این روش بهر حال برای ما در داخل کشور آسایش و در خارج صلح و آرامش تامین میکند .

- تصور میفرمائید ؟ آیا شما حوادث شومی را در آینده پیش بینی میفرمائید .

- زندگانی خودش حادثه شومی است، حادثه شومی که تا ابد دوام دارد ، لازمه زندگی شرائطی غیر ثابت و عدم موازنه نیروهائی است که زندگی را بوجود میآورد. زندگانی يك ملت و زندگی یکفرد مجموعه ای از خرابیهای متوالی و ترکیبی از بدبختیها و بیماریها است . کشور ما زیباترین کشورهای جهانست ولی با اینهمه زیبایی زندگانی اش مرهون گناهان و مسکنتهایی است که هر روز از سر گرفته میشود. زندگانی باخرابی یا آزار دیگران ملازمه دارد. ولی چون مادر این روزگار بد زندگی میکنیم و کم کار میکنیم خرابی بار نمی آریم و موجودی را نمی آزاریم و این مسئله باعث اطمینان من است من هیچگونه مصیبتی را برای کشور پیش بینی نمیکنم و از شما میخواهم بفرمائید

که چه حوادث شومی از داخل یا خارج، به عقیده شما به ما حمله ور خواهد شد؟
- من در همه جا خطر می بینم و تعجب می کنم که شما چگونه
می خندید ؟

- من ابداً هوس خندیدن ندارم زیرا در این کره ی پست حقیرو
در این مردم پلید سفله چیزیکه شایسته خندیدن باشد نمی بینم ولی من خطری
را که بآن اشاره فرمودید درست درك نمی کنم زیرا ما مزاحم کسی نیستیم
و برای مردم جهان خطر یرا در بر نداریم مدت ها است معقول و خوددار
شده ایم ، رؤسای مانقشه های جهانگیری در سر ندارند و اروپا باسانی
می تواند دوست ما بشود .

آری مطلب تازگی دارد ولی مهم است .

خواهشمندم يك روزی بمغازه کاغذ فروشی مادام فوریه تشریف
ببرید، تصاویر رجال سیاسی کشور ما را که در آنجا بدر و دیوار آویخته
شده ببینید و در این قیافه ها بدقت بنگرید آیا در قیافه کدام يك از این
مردان آثار جهانگیری و چاول و یغما و کشت و کشار می بینید رجال ما
مردمانی معتدل و عاری از نبوغ و نیروی فوق العاده هستند . اینست که
خطاهای بزرگ و معاصی کبیره در آنان سر می زند

آری شکر خدا را باید بجا آورد که در رأس امور کشور مردان
بزرگ گماشته نشده اند، و ما می توانیم آسوده بخواییم . ضمناً من می بینم که
اروپا مسلح است ولی جنگجو نیست . جنگ جو انمردی می خواهد که
مانداریم و ترجیح می دهیم که ترکان و یونانیان باهم بجنگند و ما مانند
خروم بازان و سوار کاران روی آنان شرط بندی کنیم . اگست کونت
در ۱۸۴۰ پایان جنگها را پیش بینی می کرد پیش بینی او درست در نیامد

ولی شاید پیش بینی از در سالهای آینده تحقق پذیرد . جنگجویی بطور کلی یادگار دوره خانمانی است، در آن دوره جنگ کاروپیشه‌ی اصلی امیران بود ، امروز دیگر امیران قدرتی ندارند ، قدرت معنوی بدست بانکها افتاده وبانکها تا در جنگها امید منافع مادی نداشته باشند، برای خودنمایی دست باسلحه نمیرند ولی من آرزو دارم که در آینده این نیروی باطل نیز از هم بپاشد و دنیای نوی بر روی پایه‌های حق و عدالت پایه گذاری شود. آنچه که مسلم است اینست که اوضاع امروزی در هم خواهد ریخت ونظم جدیدی که درست نمیدانم چیست ولی بهر حال برپایه ارزش کار و کوشش خواهد بود ایجاد خواهد شد . آری دنیای نودر راه است .

آبه لانتنی گفت دنیای نو نمیتواند جز بر پایه آئین مسیح پی ریزی شود .

جنگ همیشه خواهد بود و صلح و آسایش کالائی است که در بازار این جهان رواجی ندارد اینست که باید بکوشیم تانیروی ایمان را مانند نیاکان در خود قوی سازیم و در پیکاری که میان حق و باطل جاودانه دز جریان است سرباز سپاه حق باشیم و جهاد کنیم .

آری تاجهان برجاست، پیکار بین اهریمن ویزدان برپاست. من میخواهم مانند آژاکس پهلوان داستانهای هومر تنها در روشنائی روز باسپاه اهریمن بجنگم .

من از انبوه لشکریان کفرورشادت آنان باک ندارم ولی از سستی ورخوتی که در صفوف ایمان می بینم بیمناکم. آئین خدا جز بساجهاد پیش نمیرود ولی من درجبهه لشکریان خدا نقاط ضعیفی می بینم حتی

کفار و پرستندگان گوساله طلائی را می بینم که فرماندهی سپاه خدا را بردست گرفته اند، من از کینه مبارزاتی که در کنار من و در پس پرده بنفع خائنین در گرفته بی خبر نیستم ولی میدانم که هر چند این ناخدایان خدا نشنام جامه بر تن بدرند خدا کشتی ایمان را بساحل نجات خواهد برد...

آری دیری نخواهد پائید که سراپرده دو رنگ روزگار درهم خواهد خوابید و نفخه صور در روز واپسین دمیدن خواهد گرفت، و کفر و خطا بجزای خود خواهد رسید و آفتاب جلال و عدل تابیدن خواهد گرفت.

مسیولانتنی از روی نیمکت برخاست. نگاهش پر از صلابت و حاکی از اطمینان بخود و خدا بود ولی گونه ها و لبهایش آویزان بود زیرا مدرسه روحانی که اداره میکرد و بورشکستگی میرفت، قصاب برای وصول طلب خود سختگیری میکرد و مسیولانتنی که مردی عزیزالنفس و متکبر بود از مؤاخذه رومسایمناک بود و میدید که تاج ریاست که در دسترم داشت مانند سرابی هر لحظه دورتر رفته ناپدید میشود. مسیولانتنی میدید که بجای احراز مقام بالاتر بعنوان کشیش ده بجاهای دور دست فرستاده شده.

رو بمسیو برزوره کرده گفت:

- آری بدبختیهای بزرگ در کمین کشور نشسته است.

فصل سیزدهم

مسیو برژره از تاریخی که زندگانی داخلی مرتبی نداشت شبها به قهوه خانه میرفت . مردم شهر خرده گیری میکردند و رفتن استاد دانشگاه را بمحل عمومی نمی پسندیدند ولی خود وی از قهوه خانه کومدی (۱) خوشش می آمد و ساعتی چند از گرمی و روشنائی آنجا بهره مند میشد. در آنجا مسیو برژره روزنامهها را میخواند و قیافه های جدیدی که هیچ کدام خرده حساب با او نداشتند میدید .

شاگرد خوب او مسیو گوین هم که جای مسیو رو را گرفته بود گاهی با آنجا می آمد و با مسیو برژره گفت و گو میکرد .

مسیو برژره روحی داشت که زیبایی را در همه قسمتهای زندگی می جست و میپرستید. این است که بین افراد بشر هم برجحان و تاخرو تقدم قائل بود .

مسیو برژره گوین را بسایر شاگردان دانشکده ترجیح میداد ولی

(1) Café de la Comedie

دل‌بستگی شخصی باو نداشت .

حق اینست که گوین دوست داشتنی هم بود !! ..

باریک بود و ضعیف و لاغر . اندامی نحیف و باریک داشت و بازوانش مانند دوشیزگان ظریف بود .

در کار دقیق و وسواسی بود . ولی این موجود که طبیعت در ساختمان او همه نوع مضایقه بکار برده بود يك جفت گوش شیپوری داشت که از حیث بزرگی و گشادی واقعا جالب توجه بود و دارائی و تجمل منحصر بفرد این هیکل ضعیف بشمار میرفت . آری مسیو گوین برای گوش دادن ساخته شده بود .

هر شب برزره بامسیو گوین صحبت میکرد و در حدود ساعت یازده هر دو بلند میشدند و در کوچه‌های تاریک و آرام شهر برامی افتادند، در یکی از شبهای بهاری استاد و شاگرد مثل هر شب راه می‌رفتند . هوا پس از رگبارهای تند بهار شسته شده و خنک و سبک بود و بوی برك و خاک میداد آسمان صاف، بی‌ماه و بی‌ابر بود در اعماق تاریک آن شراره‌های سفید و کبود برك الماس و یاقوتی دیده میشد .

ستارگان مانند قطرات بارانی روشن بر سقف آسمان میدرخشید مسیو برزره باخترانی که بر بام آسمان نگران زمین و زمینیان بودند نظر کرد . مسیو برزره که منظومه‌های آسمانی را بخوبی میشناخت متوجه یکی از صور فلکی شد . سپس بامسیو گوین خطاب کرده و گفت :

– مسیو گوین میدانید که از آمریکا اخبار بدی درباره ستاره زهره میرسد یانه؟ گوین چشمان مطیع خود را به آسمان دوخت تا ستاره زهره را

پیدا کند ولی استاد گفت که زهره غروب کرده است .

– میگویند این ستاره زیبائی سفید دوزخی آکنده از آتش و بیخ است . این نظر مسیو فلاماریون است که هر ماه مقاله خوبی درباره آسمانها مینویسد . ستاره زهره هم مانند ماه که همیشه یکطرف آن متوجه زمین است فقط بانیمی از صورت خود خورشید را می بیند و در نتیجه بطوریکه ستاره شناسان آمریکا از کوه هاملتون خبر میدهند نیمی از زهره بیابانی گرم و سوزان و نیمی دیگر یخچالی افسرده و تاریک است . آری این اختر زیبا که گاهی ستاره سحر و گاهی ستاره شب نامیده میشود وادی خاموشان و دیار مرگ است .

مسیو گو بن گفت :

– عجب!

– بهر حال عقیده امسال درباره ونوس همین است که عرض کردم خود من هم رویم رفته نزدیک است باین نتیجه برسم که زندگی یعنی این نیروی ویژه که در جانوران و گیاهان روی زمین وجود دارد و آثاری بیارمی آرد نتیجه بکنوع تشویش و اختلالی است که در سیاره ماینداشده و حیات نوعی بیماری مخصوص مثل جذام یا چیز کریه دیگری است که مخصوص سیاره بدبخت ماست و در کرات سالم و تندرست دیگر وجود ندارد .

این نتیجه واقعاً باعث خرسندی و رضایت خاطر من میشود زیرا که فرض این که اینهمه خورشیدهای فروزان که در اعماق آسمان آویزان هستند برای این میسوزند و روشنائی نثار جهانیان میسازند تا موجوداتی

زشت و رنجور مانندما در همه اقطار جهان پهناور بوجود بیاورند و زشتی و آزار ورنج تولید نمایند فرض بسیار احمقانه‌ای خواهد بود. اینستکه ما از آثار زندگی در سیاراتی، که محتملاً بگرد ثوابتی مانند شعرای یمانی و الدبران و نسر الطائر می‌چرخند بحث نخواهیم کرد. ما نمیتوانیم بدانیم که غبارهای تاریکی که بر گرد این قطرات آتشی دورمیزند چه کیفیاتی دارند و حتی این فرض را که سیاراتی بر گرد آنها وجود داشته باشد بمناسبت شباهتی که میان خورشید و ثوابت دیگر موجود است ممکن میدانیم.

در باب منظومه شمسی خودمان با اطلاعاتیکه داریم باین نتیجه میرسیم که زندگانی به شکل پلید و ناهنجاری که در روی زمین دیده میشود در سیارات دیگر وجود ندارد.

زحل و مشتری غولهایی هستند که شکل و سازمان معینی ندارند و نمیشود فرض کرد که حیات زمینی در روی این دو کره دور دست میسر باشد.

ارانوس و نپتون از روشنایی و گرمی که از لوازم زندگی است بکلی محرومند. در سیارات کوچکی که مانند غباری سبک در بین مدار مشتری و مریخ می‌چرخند و باز مانده محتمل سیاره آفت دیده‌ای هستند که روزی در هم شکسته و قطعات آن با آسمان ریخته است باز فرض موجوداتی زنده معقول نیست. عطارد ستاره کوچکی است که در آتش خود میسوزد. زندگی که نوعی از کپک زدگی است در آنجا هم قابل فرض نیست ماه هم که میدانیم دنیائی مرده است.

حال هم میگویند که وضع طبیعی زهره هم اجازه نشو و نمای

موجودات زنده را نمیدهد و اگر کره مریخ نبود ما باطمینان خاطر می‌توانستیم بگوئیم که در هیچ جای آسمان بی‌کران موجوداتی شبیه آدمیان وجود ندارد .

ولی افسوس که کره بدبخت مریخ شباهتهائی بازمین ما دارد. از آب و هوا محروم نیست و شاید امکان تولید موجوداتی مانند مادر آنجا وجود داشته باشد .

- آیا صحیح است که بعضیها کره مریخ را مسکون میدانید ؟
- این فرض غیرممکن بنظر نمی‌آید . صورت این سیاره دائم در تغییر است و کانالهائی آنجا دیده میشود که معلوم نیست بدست که و برای چه ساخته شده، با این حال معلوم نیست که این کره همسایه هم در نتیجه وجود موجوداتی شبیه بشر بحال زار زمین بدبخت ما افتاده باشد . آری من هنوز امیدوارم که زندگانی یکنوع بیماری باشد که تصادفاً و استثنائاً در روی کره خاکی ما بروز کرده است. حیث نیست که در همهٔ اقطار ناشناس جهان پهناور موجودات زنده مانند زمین ما خورده بشوند و بخورند ؟ ..

فصل چهاردهم

درشکه مادام ورمس از پورت مایو گذشت . کنگره‌های این دروازه بزرگ بر حسب سلیقه آنروز با سرنیزه تزیین شده بود و در سایه‌ی در دختران گل فروش سیاه چرده و لاغر آرمیده بودند .

درشکه خیابانی را بنام خیابان شورش در دست راست خود گذاشت و بمیخانه‌های توسری خورده بی مشتری و نمازخانه سن فردینان که تک و تنها در کنار خندق ایستاده و گوئی بگیاهان نیم جان و پلاسیده خندق تماشا می‌کرد و توجهی نکرده و گذشت . وارد کوچه شارتر Charter شد . در این کوچه غمناک پیوسته غبار سنگ و خاک که از دکه‌های سنگتراشان بلند میشد در هوا موج میزد . درشکه پیچ خورد و داخل یکی از خیابانهای زیبای پر درخت که در باغ شاهی ایجاد شده است گردید . باغ باشکوه قدیم اینک بقطعات کوچک تقسیم شده است . درشکه در این خیابان مشجر زیر درختان چنار راه میرفت و در خاموشی و

تنهائی آنجا گاهی بادوچرخه سواران برخوردار میکرد، دوچرخه سواران که لباس های روشن پوشیده بودند با گرده خمیده خود هوارا میشکافتند و مانند جانورانی تندرو بر روی جاده هموار سرخورده و پیش میرفتند. روش سبک و سهل و خطوط موزونی که دوچرخه ها بر روی جاده رسم میکرد مرغان سبک پرو بلند پرواز را بیاد میآورد و رویهمرفته از لطف و زیبایی خالی نبود .

در اینقسمت از خارج شهر خانه های نو سازی دیده میشد که باچمنها احاطه شده و درو دیوار آن در سبزی غوطه ور بود .

مادام کلاولن که بلند پرواز نبود هوس های محدود و آرزوهای معقول داشت، هوس کرد که آخر عمر را در یکی از این خانه ها بگذارد منظره این دشت سرسبز خرم تمايلات روستائی نهفته رادر قلبش بیدار نمود و خانم فرماندار هوس مرغ و خرگوش و کارهای کشاورزی کرد. از منطقه خانه های بزرگ و نماز خانه ها پرورشگاهها و کلیساها هم گذشته و بمنطقه گلخانه ها و گرمخانه ها رسیدند در این قسمت از حومه پاریس که (Neuilly) نویلی سفلی نامیده میشود طراوت هوا و زمین بقدری است که نزدیکی رودخانه بخوبی احساس میشود . بطوریکه زمین شناسان میگویند این منطقه در هزار سال پیش مردابی بوده و مثل اینستکه هنوز هم بادهای نمناک نی هارا بروی آبهای مرداب خم میکند. مادامورمس بیرون نگاه کرد و دید بمقصد نزدیک شده در انتهای خیابان بر گهای ظریف شاخه های نازک تبریزها در کنار رودخانه دیده میشد. بآبادی رسیده بودند و آثار زندگی شهری، رنگارنگ و شتاب زده و ناشکیبا، دوباره دیده میشد .

درشگه در مقابل خانه‌ای نوساز ایستاد . ساختمان این خانه آبرومند بود ولی معلوم بود که از سروته کار هرچه توانسته‌اند زده‌اند تا خانه ارزان تمام بشود . پنجره‌های این بنا همه تنگ و کوتاه بود ، نمازخانه‌ای هم از دور دیده میشد ، با این همه علائم مختصری از هنر فرانسه قبل از انقلاب یعنی چند گل زنبق سنگی در کنگره و ایوان‌خانه دیده میشد . در بالای در اصلی نقش جامی که خون مسیح در آن ریخته شده و علامت (بانوان خون پاک) یعنی صاحبان مدرسه بود، کنده شده بود .

خانم فرماندار از درشکه پیاده شده و وارد تالار مدرسه گشت مراسمی که برای ورود باین مدرسه مرسوم بود، بعمل آمد، و دختر فرماندار بتالار احضار شد تا مادرش را ببیند. در گوشه این تالار مجسمه کوچکی از عذرا مریم بدیوار آویزان بود . و خود تالار محوطه‌ای بود بزرگ ، سرد و سفید و مجموع آن آرام و ساکت و بسیار موقر بنظر میرسید . در این تالار ساده نیروئی مرموز و قدرتی واقعی وجود داشت که بوصف نمی‌آمد ولی بخوبی درك میشد .

خانم فرماندار هوای مرطوب تالار را بارضایت خاطر استنشاق کرد . خود این خانم ایام طفولیت را در یکی از دبستانهای پر سر و صدای مونتمارتر سر کرده بود . سروروی خود او و درودیوار مدرسه همیشه پراز لکه‌های مربا و مرکب بود و همکلاسان او از بام تا شام و فریاد میکشیدند ، و الفاظ ناشایسته میگفتند ، و اکنون که محیط آرام این مدرسه اشرافی را که دخترش آنجا پرورش مییافت میدید خوشوقت میشد . مادام کلاولن یهودی بود، با اینحال برای اینکه دخترش بتواند

در محیط اشرافی بار بیاید غسل تعمید باو داده و او را در این دیر بدست دختران تارك دنيا سپرده بود.

مادام کلاولن باخود گفت که دختر باین ترتیب بهتر تربیت خواهد شد و شوهر بهتری بدست خواهد آورد.

مادموازل ژان دختر فرماندار را دریازده سالگی در پس پرده و به صورت محرمانه غسل تعمید داده بودند در آن موقع چون دولت رادیکال در سر کار بود اینکار خطر داشت. البته بعدها بین دولت و کلیسیا آشتی شد ولی فرماندار برای اینکه جمهوری خواهان واقعی را که با آئین کاتولیک میانه خوبی ندارند نرنجانند هرگز بکسی نگفته بود که دخترش در دیر دختران تارك دنيا تربیت میشود.

ولی مطلب باصطلاح درز کرده بود و یکی از روزنامه‌های مقدس مآب شرحی در اینباب نوشته و پرسیده بود که اگر فرماندار طرفدار آموزش لائیک (۱) است و مذهب را کار شخصی میدانند چرا دختر خودش را بدست دختران تارك دنيا سپرده. فرماندار که آدم پخته‌ای بود هرگز جواب باین نوشته‌ها نمیداد. چندی بعد روزنامه دیگر نوشت که فرماندار کلیمی ما که هم فراماسون است و هم بیدین جواب بدهد که چرا دخترش را در دیر تربیت میکند؟ جواب را من میدهم دختر فرماندار در فلان دیر فلان آدرم تحصیل میکند و این کلیمی که از خود و نژادش شرم دارد، دختر خودش را بیک مؤسسه مذهبی سپرده تا او را برطبق آئین مسیح پرورش دهند. آری معیار صمیمیت این اشخاص نسبت بگفته‌های خودشان همین چیزهاست. اینها بیدینی و بی‌خدائیرا برای مردم میپسندند، مردمی که با دسترنج خود و وسائل زندگی اینها را

(۱) Ecole laïque، یعنی مدرسه‌ای که در آن دروس مذهبی تعلیم داده نمی‌شود.

فراهم مینمایند ولی فرزندان خود را محرمانه تربیت مذهبی میدهند .
مردم ، به بینید و قضاوت کنید . آیا ریا و تزویر و دورویی در کشیش‌ها
و روحانیون بیشتر است یا در آزادی خواهان !!

مسیولاکارل Lacarelle مشاور فرمانداری که در روزنامه‌ها خوانده
بود دور خبر را بر حسب معمول خط آبی کشیده و برای فرماندار فرستاد
فرماندار بروزنامه‌های طرفدار خودش دستور داد باز جوابی
ننویسند و این مطلب کوچک بتدریج بدست فراموشی سپرده شد و مانند
بسیاری از مطالب دیگر در ورطه تاریکی فرو رفت . آری فراموشی
است که اهمیت و جلوه و قایع را خواه کوچک و خواه بزرگ از بین میبرد .
مادام ورمس دیده بود که تمول و قدرت کلیسا زیاد است و صلاح
دختر خود را در این دیده بود که بدست کلیسا سپرده شده و از حمایت
آن برخوردار شود و ضمناً آداب و مبانی خوب هم بدست آورد .
باری خانم فرماندار که تحت تاثیر مهابت و شکوه تالار قرار
گرفته بود خود را کوچک حس کرد و قیافه متواضع بخود گرفت و با
ادب روی صندلی نشست و دامن پیراهن را روی پاهایش کشید و برای
مزید مراعات احترام جعبه شیرینی را با سر انگشتان در دست گرفت
و شبیه عذرا مریمی که بدیوار آویزان بود گردید .
دختر بچه بلند بالائی که پیراهنی سیاه بر تن داشت وارد تالار
شد .

— سلام مادر

مادام ورمس بانگاهی آمیخته بمهرمادری بدخترک نظر کرد و
ضمناً بانظر خریداری و مثل اینکه خواسته باشد دخترک را از زیابی کند

باصطلاح ورنده از کرد و از دهان و دندان گرفته تا کمر و شانه را بدقت از نظر گذرانند.

چه بزرگشده ای؟ این بازوها چیست؟

— مادر اذیتم نکن. این جور که حرف میزنی نمیدانم بازوهایم را کجا بگذارم؟

دخترک نشست و دستهای سرخش را روی زانوها گذاشت. با کمی کسالت ولی با مهربانی پیرمشهای مادرش در باره قواعد زندگی و تندرستی و خوردن روغن ماهی جواب داد.

— بابا چه کار میکند؟

مادام ورمس از این سوال تقریباً تعجب کرد زیرا که بعقیده او در باره فرماندار چیز تازه ای نمیتوانست وجود داشته باشد تا او خبرش را بدهد.

مسیو ورمس وضعی تغییر ناپذیر داشت موجودی بود ثابت، پابرجا و محکم و استوار. نه بیمار میشد و نه از کار میافتاد. کرداری معقول داشت و حتی در گفتار هم از حدود خود تجاوز نمیکرد.

— چه کار میخواهی بکنی. همانست که هست. وضعی خوب داریم و نمیخواهیم عوض کنیم.

مادام ورمس اینرا گفت ولی با خود اندیشید که خوب است شوهرش بزودی کاری راحت بدست آورد. مثلاً خزانهدار کل، یا عضو شورائی بشود. ژان دید که چشمهای مادرش را موجی از تخیل فرا گرفت. پرسید به چه فکر میکنید. مادر گفت میگویم که شاید ما روزی بتوانیم بیپاریس بیائیم پاریس قشنگ است ولی مادر پاریس نمیتوانیم

مانند شهرستان در صدر بنشینیم و ناچار بصف نعال باید قناعت کنیم.
- بابا آدم مدیری است، در پاریس هم موفق میشود، یکی از
آموزگاران میگفت پدرت مدیر خوبی است.

- دختر جان زندگی پاریس پول میخواهد.

- تو زندگی پاریسی را دوست میداری و من زندگی روستائی را

- زندگی روستائی نمیدانی چیست.

- ندانستن و نشناختن دلیل دوست نداشتن نیست. چه بسا که

آدمی ندیده و شناخته یکدل نه بلکه صد دل عاشق چیزی میشود.

- پر هم بدنمیگوئی!

- ماما من در امتحان تاریخ جایزه گرفتم، معلم گفت که تنها

من توانسته‌ام حق مطلب را ادا کنم.

- راجع به چه بود؟

- پراگماتیک سایکسیون Pragmatique sanction

مادام ورمس که وارد این مقولات نبود با تعجب سؤال کرد: این

دیگر چیست؟

- گناه شارل هفتم، و مهمترین گناهش.

مادام ورمس بهمین توضیح قانع شد زیرا بتاریخ علاقه زیادی

نداشت ولی دخترک دنبال مطلب را گرفت و مثل يك كشيش درباره حقوق

ضایع شده و باز یافته کلیسا صحبت کرد و سپس یکدفعه گفت، ماما ما

کشف کردیم که پرستار آلیس در جوانی کارش خراب بوده.

مادام ورمس با تاکید تمام خواهش کرد که دیگر از این کشف‌ها

نکند و این واژه‌ها را بر زبان نیاورد. ژان درسکوتی اسرار آمیز فرورفت

وسپس گفت:

- مادر ، زیر لباسهای من بقدری پاره پاره شده که گفتنی نیست
من میدانم تو لباس زیر زیاد اهمیت نمیدهی و جواهر را بیشتر می پسندی
ولی من بزیر لباسی زیاد اهمیت میدهم . هر کس سلیقه‌ای دارد . ضمناً
اگر بدانی چه کارهای خوب خوب کرده‌ام . نماز خواندم برای تو و بابا
دعا کردم و کارهای ثواب دیگر...

فصل پانزدهم

— میدانید که من معتقد بمذهب هستم، ولی با گفته‌های پرایویه روی منبر هم موافق نبودم .

آری نه تنها من بلکه هیچکس با آن بیانات موافق نبود.
مسئولان تنی در جواب مسیوتراموندر گفت :

— ایراد شما این است که محدث نمی‌بایست بگوید که مصیبتی که روی داده کیفر غرور و کبریای ماست ، و عصیان و بیدینی ملت بر گزیده خدا باعث این بدبختی‌ها شده .

— نه خیر بنده می‌گویم که ادب ایجاب می‌کرد که در حضور رئیس دولت این چیزها گفته نشود .

— آری این واعظ پیر بخود اجازه داد که در حضور رئیس جمهوری و بزرگان قوم که همه همدست و شریک این جرائم هستند بگوید که :

فرانسه بوظیفه مذهبی و وجدانی خود عمل نکرد زیرا که گذاشت

هزاران بنده خدا را در خاور زمین قتل عام کنند و اینک بلا از همه طرف بر ما میبارد آنوقت شما آقای تراموند که یکی از رؤسای دسته مذهبی هستید این حرفها را میزنید .

مسیو تراموند جواب داد که او همیشه سرباز فداکاری است که حاضر است جان خود را فدای دین مسیح کند ولی با اینهمه معتقد بود که این صحبتها زیادی است. مسیو تراموند طرفدار یونانیها که قتل عام شده بودند نبود بلکه طرفدار ترکها بود که قتل عام کرده بودند و صلاح کشور را در تعقیب این سیاست میدید. آری یونانیان مسیحیان درست و حسابی نیستند و ارتودکس هستند، کاتولیکها به ارتودکسها از قدیم علاقه‌ای ندارند و در نظر او دوست یونان بودن ابدآز و اجبات دین مسیح نیست. آری خود پاپ بیونانیها محتبی ندارد. سپس علاوه کرد .

— بنده بگفته‌های جنابعالی با احترام زیاد گوش میدهم ولی بنظر بنده بهتر بود در روز عزائی که طبقات بسوی آشتی و رفع کدورت میگردانند آن حرفها گفته نشود، حریقی اتفاق افتاده، عده‌ای عزادارند دیگر از غضب الهی و بلای آسمانی و کیفر گناهان سخن گفتن معنی ندارد .

مسیو برژره باخنده مخصوصی گفت :

— مخصوصاً که بورس هم در حال ترقی است !

مسیو تراموند گفت :

— البته این دولت فعلی با احزاب چپ و گمراهیهای دیگر مبارزه میکند و ما باید همه از او پشتیبانی بکنیم .

خودتان مبینید که افکار مذهبی در این دوره چه خوب پیشرفت میکند، مثلاً فرماندار شهر که هم بیدین است و هم فراماسون از روحانیون

بی‌دریغ حمایت میکند و حتی بدخترش غسل تعمید داده و بدیردختران تارک دنیا فرستاده است. زنش هم در بسیاری از تشریفات مذهبی شرکت میکند. در سازمانهای نیکوکاری عضویت دارد و همه جادلبستگی خود را بمنافع طبقه اشراف و مذهب اظهار مینماید .

مسیو برززه گفت .

— صحیح است یهودیها در راه گسترش دین پول‌های فراوان خرج میکنند. چیزی که در نطق الیویه زنده بود اشاره‌ای بود که به کینه‌جوئی ذات پروردگار کرد، مثل این بود که خداوند بادت خودش بازار را آتش زده خون‌سردی ما را در قبال حوادث خاور زمین کیفر داده است عمه من از این گفته‌ها بسیار بدش آمده بود و یقین دارم جناب‌عالی هم این حرفها را تأیید نمی‌فرمائید ...

مسیو لانتنی از باب در بحث مسائل مذهبی با توده بی‌فرهنگ پرهیز داشت و هرگز درباره مسائل جدی شوخی نمیکرد ، اینست که بمسیو تراموندر پاسخی نداد ولی مسیو برززه پاسخ او را بعهدہ گرفت و گفت :

— البته بعقیده شما بهتر این بود که در اینموقع که تصادف بدی شده و در اثر آتش سوزی تنی چند از مردم بیگناه سوخته‌اند سخنران بجای اینکه این پیش‌آمد را وسیله تنبه و بیداری مردم قرار دهد و عقوبتهای سخت‌تری را که در انتظار گناهکاران است یاد آور شود از طرف خداوند عذرخواهی کند و از اینکه در یک نقطه ازدستگاه آفرینش فرشتگان غفلت کرده‌اند و در اثر هدم توجه آنان حادثه سختی پیش آمده آفریدگار هم مانند رئیس شهربانی قیافه شرم‌منده و متاسف بخود بگیرد.

- شما مرا مسخره میکنید ولی دیگر از قربانی و قصاص و فرشته عذاب سخن گفتن مورد نداشت ، این حرفها کهنه شده .
- کهنه و یا نو این حرفها حرفهای مذهبی است. آقای کشیش هم تصدیق خواهند فرمود.

آبه لانتنی باز چیزی نگفت و مسیو برززه ادامه داد.
- کتابی هست بنام (رساله درباب بی عقیدگی) که مسیولانتنی قطعاً آنرا خوانده و در آنجا درباب کفله گناه و قصاص شرحی هست که باید بخوانند . در آنجا لامنه میگوید:

«در طبیعت قانونی است که تغییر ناپذیر است و آدمی بهیچ ترتیب نمی تواند از سیطره آن رهائی یابد و آن قانون ، قانون قصاص طبیعی است این قانون محور اخلاق و مدار سرشت انسانی است.»

- البته . البته . ولی آخرچگونه ممکن است خدا زنان بیگناه و پا کدل را در آتشی که دست تصادف برافروخته بسوزاند . آخر عمه من و چند دوشیزه و بانوی دیگر که در این قضیه آسیب دیدند چه گناهی داشتند خداوند دادگر است و وزر کسی را وبال گردن دیگری نمیکند، مسیولانتنی کتاب دعا را زیر بغلش جابجا کرد و خواست راه خودش را بکشد و برود ولی مثل اینکه پشیمان شده باشد بطرف مسیو تراموندر برگشت دست راست را بلند کرد و با آهنگ متینی گفت .

- در این حادثه ای که پیش آمده است خداوندانه بیدادگری کرده و نه بی رحمی بخرج داده است بلکه رحمت خود را شامل حال بندگان برگزیده خود کرده و آنان را قربانی و شریک درد مظلوم بزرگ ساخته است . ولی چون امروز مومنین حس فداکاری را از دست داده اند و

اجر گریه و ریاضت را فراموش کرده و اصول دین را زیر پا گذاشته‌اند
ناچار باید برای هدایت این گمراهان علائمی روز بروز هولناکتر پدیدار
شود تا پیش از آن که دریای غضب الهی بجوش آید مردم آب توبه را
بر سر بریزند و از مناهی و معاصی بپرهیزند.

– آقای تراموند من میروم و شما را بدست مسیو برژره میسپارم
مسیو برژره از گمراهی‌های کسانی که کاردین را آسان میگیرند و بقیاس
و گمان و وهم متوسل میشوند مصون است ، زیرا که اصلا بی‌دین است.
وی بمنطق باطل خرد معتقد است ولی هر چند پای استدلال او چوبین
باشد از شما که دین را شوخی می‌پندارید بهتر راه می‌رود ، مسلماً عقل
ضعیف او بر ایمان متزلزل شما غلبه خواهد کرد .

آری ایشان جواب سخنان شما را خواهند داد.

مسیولاننتی این جملات را گفت و با گامهای متین و استوار بر اه
افتاد .

مسیو تراموند گفت :

– این آقا چشه ؟ مثل اینکه با من خرده حساب دارد . این مرد
روحانی واقعا شایسته احترام است ولی اخلاق تند و تلخ دارد . مدام با
مردم می‌جنگد ، باریس خود و مرئوسش و بانیمی از همکارانش سلام و
علیک نمی‌کند . تصور نمیکنم او ک بشود و خیال میکنم نفع دستگاه در
این باشد که او را در جای فعلی خود بگذارند باشد . این آقا چون اهل
مدارا نیست او ک خوبی نخواهد شد . چطور این آدم حرفهای الیویه
را تصدیق میکند .

– بنده هم گفته‌های او را تصدیق میکنم .

- تصدیق شما موضوع دیگری است . شما دین ندارید و با این حرفها تفریح میکنید .

- من متدین نیستم ولی فقه و اصول میدانم .

- من فقه و اصول میدانم ولی متدین هستم و نمی توانم قبول کنم که خداوند چند زن بدبخت را در آتش بسوزاند و بهانه اش این باشد که فرژنسه یجهاد نمیرود و جنگ صلیبی راه نمی اندازد . آخر مگر جنگ کار آسانی است و در این دوره میتوان جنگ صلیبی راه انداخت این حرفها چیست که الیویه میزند؟

- این که صحیح نیست، ولی شما که در این شهرستان مدافع مذهب هستید بدانید که خداوند در ادوار باستانی از قربانی آدم بدش نمی آمد و بوی خون بمشامش خوش آیند بود . کشت و کشتار را تشویق میکرد و قتل مشرکین و کفار را واجب میشمرد او در خونخواری دست کمی از اشراف ولایت مانداشت . اعیان و اشراف ما چون حرفه اصلی خود را آدم کشی است، کنار گذاشته اند بجان جانوران بیابانها افتاده و خونریزی را مایه تفریح و تردماغی میدانند، مثلا از دست مسیو گرمانس در ولایت ما آهو و شوکا و کبک و بلدرچین و مرغابی و تیرنگ و تیهو باقی نمانده، و چرنده و پرنده از آفت تیر او در امان نیست.

ژهوا هم عینا مانند او به تر و خشک اعتنا نمیکرد و دوشیزگان و جنگاوران را قربانی مینمود مثلا هنگامیکه ژفته قاضی معروف اسرائیل دختر خود را قربانی کرد کسی نگفت که زندگی این موجود بیگناه چرا باید دستخوش نذر پدرش بشود، و روی هم رفته قربانی بخوبی و خوشی برگذار شد .

– اشتباه میفرمائید ، ژفته نذر کرده بود ولی دخترش کشته نشده
– بجنابعالی اینطور گفته اند برای اینکه آدم حساس هستید ولی
یقین دارم که سردخترش رادر کمال صفا بریدند. ژهوا، بعقیده این کفار،
بگوشت تازه علاقه داشت . ژوآس وپادشاه کوچولو که در معبد بزرگ
شده بود میدانست که قربانی یعنی چه برای اینکه هرروز دیده بود که
اطفال را قربانی میکنند و سر میبرند . چشم این طفلک بقدری ترسیده
بود که وقتی ژوزالت بندهای دستار پادشاهی را بر سرش محکم میکرد
خیال کرد میخوانند خفه اش بکنند و گفت که آیا من هم باید مانند دختر
ژفته برای تسکین غضب آنها کشته شوم. آیا نذر شده که من هم در کانون
معبد بسوزم و خاکستر بشوم .

در آن ایام ژهوا که به رقیب خودش شاموس که رب النوع طوایف
موابیت و غیره بود بی شباهت نبود میگفت:

«آنقدر کشته بر روی راههای شما انباشته خواهد شد تا شما به

خداوندی من ایمان بیاورید.»

آقای تراموندر اشتباه نفرمائید ، هنگامی ژهوای یهودی به پدر
و پسر و روح قدس نصاری مبدل شد طبعش زیاد عوض نشد و جنبه
قهاریت را از دست نداد . البته به تدریج ژهوای هم نرم شد و اهل
مدارا و مسامحه و سهل انگاری گردید . دیگر کلمات حاکی از تهدید و
شمتت بزبان نیاورد و کار بجائی رسید که حامل پیغام کيفر و قصاص
مادمازل دینز و گردید ولی اصول همانست که بود و پایه اخلاقی مذهب
ما زیاد عوض نشده .

– شما دشمن دین خدا هستید.

- ابدأ اینطور نیست منتهی من اشکالاتی پیدا میکنم که ازحل آن عاجزم . می بینم که شدت عمل در احکام دین ما کم نیست ولی حسن کار اینست که این شدت ها مانند سنگهای رودخانه سالها غلطیده و صاف شده و تیزی و برندگی خود را ازدست داده است .

خطریک کیش بو بادستورهای علمی منجز برای بشریت خیلی بیشتر از مذاهب باستانی خواهد بود . آری اگر مذهب بشری بر بنیاد قواعد اخلاقی مهر آمیز هم نباشد تازه مؤمنین به آن مذهب برای اعمال مهربانی سخت گیری و بی رحمی بخرج خواهند داد و بنام عدالت ظلم خواهند کرد . بنظرم بی رحمی زنگ زده و کند شده بهتر از ترحم نونوار برنده است .

بطور خلاصه من و آبه لانتنی هر دو اشتباه میکنیم . حق باشماست آئین باستانی ما هزارها سال است که با هوسها و شورهای انسانی در افتاد ، با عشقها - کینه هری بشری کشتی گرفته ، تمدن های خوشن و زند گیهای ظریف سلاطین پارسا و خم شکن و پادشاهان قهار و سهل انگار رادیده قصه های زشت و زیباشنیده ، مراحل کشاورزی و چوپانی و جنگجویی و سوداگری و صنعت را پیموده است ، دردست طبقات اشراف و توده مردم گشته تا بشکل امروزی افتاده و ناصافی های آن از بین رفته است . آری عادات عمومی و مذاهب بر روی یکدیگر تأثیر متقابل دارند .

فصل شانزدهم

مادام برژره از تنهائی و سکوت میت رسید از تاریخی که مسیو برژره با او حرف نیمزد و تنها زندگی میکرد خانه در نظرش گورستانی شده بود بقسمی که هر وقت از بیرون وارد خانه می شد رنگش می پرید. دختران مسیو برژره بمناسبت شیوع بیماری حصبه از شهر رفته و پیش عمه شان در آرکاشون زندگی میکردند و مسیو برژره تمیخواست در اوضاع کنونی دختران را بخانه بیاورد؟ اگر دختران در خانه میبودند، سرو صدا و حرکتی را که برای زندگی مادام برژره ضروری بود، ایجاد میکردند، ولی خانه با وضع فعلی سوت و کور بود و مادام برژره از غم تنهائی میمرد. مادام برژره زنی کدبانو و خانه دار بود و بعظمت مقام زناشوئی عقیده داشت وی در ته دل خودش را گناهکاری دانست ولی عقیده داشت که گناه او گناهی کوچک ساده و قابل عفو است و نمی بایستی اینهمه نتایج مهم بار آورده باشد. مادام برژره از اینکه در خانه خودش مثل پادشاهی مخلوع، همه قدرتها و اختیارات از او سلب شده و تک و تنها زندگی می کرد رنج میبرد.

ولی این رنج رنجی نبود که روح او را پساک تر کند بلکه بر اثر رنج گاهی عاصی میشد، خواب فتنه و آشوب میدید. گاهی روحش به پستی و حقارت میگرائید. هر روز ساعت سه رخت میپوشید و سر بلند ولی آشفته راه می افتاد و بخانه دوستان میرفت، دوستان مادام برزره همه از طبقه متوسط بودند زیرا که در خانه طبقات بسالا یعنی در طبقه معروف باشراف و متمولین راهش نمیدادند. مادام برزره در خانه دوستان میرفت و از گردش روزگار شکات آغاز میکرد بمسیو برزره نسبتهای عجیب و غریب میداد و تمام هوش محدود ولی متمرکز خود را برای خراب کردن شهرت او در اذهان بکار میبرد، میگفت مسیو برزره دخترانش را از او دور کرده، برای هزینهی خانه پول نمیدهد، از خانه گریزان است و معلوم نیست شبها و روزها را در چه جاهای نابایی میگذرانند. محبت مردم با او روز بروز بیشتر میشد و حس ترحمی که ایجاد میکرد مدام زیادتر میگردد. مادام دلپون زن صاحب کوره های آهن که ثروت زیاد داشت و باین جهت کسر شان خود میدانست که زن استادی فقیر را در خانه خود بپذیرد باو پیغام های مهر آمیز می داد و رفتار مسیو برزره را نکوهش میکرد. مادام برزره با این روش از خود دفاع مینمود و حسن شهرت و عنوان خود را در جامعه حفظ میکرد. با اینهمه هر وقت از پله بالامی آمد قلبش فشرده میشد و طاقت و توان پاهایش از دست میرفت. غرور و کینه و تهمت های که به شوهرش میزد همه فراموش میشد و صمیمانه آرزو میکرد که مسیو برزره گناه او را ببخشد تا بایش از این در خانه تنها نباشد، این اندیشه که هیچ گونه مکرو فریب را در آن راه نبود از این موجود ساده مثل آب تراوش می کرد ولی افسوس که در نظر مسیو برزره مادام برزره گوئی اصلا

وجود نداشت: آنروز مادام برژره در آشپزخانه بخدمتکار گفت :

— برو به بین آقا تخم مرغ راجه جور میخواهد؟ نقشه مادام برژره این بود که صورت غذاها را از مسیوبرژره بگیرد و رشته محبت از هم گسیخته را دوباره پیوند دهد. سابقاً دردوره‌ای که مادام برژره مرتکب گناه نشده بود و با کبر و غرور در خانه پادشاهی میکرد غذاها را خودش انتخاب میکرد و به این مرد نیمه بیمار هر غذایی را که میخواست تحمیل مینمود. خدمتکار که هوش فراوان و اطلاعات وسیع درباره‌ی زندگی نداشت ولی مطالب مربوط بخودش را خوب میفهمید جواب داد که رفتن و پرسیدن فایده ندارد آقا جواب نمیدهد .

مادام برژره تأکید کرد که برود بی‌رسد و ضمناً بگوید که تخم مرغها مال امروز است . مسیوبرژره در اطاق دفتر کار میکرد و لغات مشکل کتاب ویرژیل دریا نوردرال میکرد و به حساب یکی از کتابخانه‌ها چاپ کتاب انه‌ئیدو ویرژیل را بعهده گرفته بود و ناشر از مسیوبرژره خواسته بود که بر آن کتاب که از سی سال باینظرف علماء روی آن کار میکردند حواشی بنویسد. مسیوبرژره پشت میز نشسته و با دقت زیاد فیشها تنظیم و تکمیل میکرد و باینکون غرور و اعجاب درباره‌ی خودش فکر میکرد .

— منی که هرگز بحریمائی نکرده‌ام و از کشتی هم فقط کرجیهای را که روی سن کار میکنند دیده‌ام. آری من، لوسین برژره، به‌ویرژیل شرح مینویسم و لغات مشکل اشعارش را حل میکنم ، ویرژیلی که يك واژه‌ی را بیجا و بی تحقیق بکار نبرده و از فنون ریاضی و هندسه و میکانیک سررشته داشته و اصطلاحات ملوانی را از کشتیبانان کرانه‌های ناپل یاد گرفته و محتملاً خودش کشتی داشته و در دریای لاجوردی بین

ناپل و آتن بروشنائی ستارگان در آسمان صاف دریای مدیترانه تماشا کرده بود. اظهار نظر در باب گفته‌های چین نویسنده‌ای البته آسان نیست ولی چون روش کار من صحیح است در این کار دشوار موفق می‌شوم . مسیوبرژره بامیل و رغبت و در کمال آرامش و سکوت بی آنکه آشفتگی و یا هیجانی در دلش راه یابد کار می‌کرد. با خطی روشن و خوانا و ریز مطالب لغوی را روی برگه‌های کوچک یادداشت می‌کرد و از این کار که ممکن است در نظر دیگران کسالت انگیز بیاید لذت می‌برد. آری سلیقه‌ها بقدری گوناگون و لذاتی که حس می‌کنیم باندازه‌ای متفاوت و گاهی متعارض هم‌اند که بوصف نمی‌آید . مسیوبرژره کشف کرده بود که در شرح عبارتی از ویرژیل دونفر از شارحین راه خطارفته‌اند و اینک در روی فیش با عباراتی خشک و عاری از جنبه شاعرانه خطای آن دو شارح را بیان می‌کرد. یادداشت هنوز با آخر نرسیده بود که خدمتکار وارد اطاق شد و سخنان تعارف آمیز خانم را با قافا تحویل داد .

– خانم می‌گوید تخم مرغها را چه جور درست کنم .

مسیوبرژره عوض جواب با ملایمت از خدمتکار خواهش کرد که بیرون برود و مزاحم کارش نباشد .

خدمتکار تکانی نخورد و دردم در ثابت ایستاد .

مسیوبرژره یادداشت را با آخر رساند .

– آقا خانم می‌فرمایند که تخم مرغها مال امروزاند ...

مسیوبرژره قلم را گذاشت و یک دفعه پژمرده و غمناک شد. پی برد که کاری که در دست دارد چیز برجسته و مهمی نیست. مسیوبرژره آدم فوق‌العاده‌ای نبود ولی هوش سرشار داشت و می‌فهمید که هنری در خشان

و حاکی از نبوغ ندارد. اندیشه خود را میدید که بشکل موجودی لاغر و زشت روی میز نشسته و بانگاهی ریشخند آمیز باو نظر میکند. مسیوبرژره میل داشت که نتیجه افکارش بصورت فرشته‌ای زیبا و نازنین جلوه گر شود ولی شکل واقعی آن همان بود که گاهی برایش مجسم میشد. موجودی نازیبا و نحیف. مسیوبرژره باخودگفت :

- مسیوبرژره شما استادی دانشمند هستید و میان مردم شهرمتان از نظر هوش امتیاز دارید. مردی ادیب و آشنا بنوشته‌های کهن هستید ولی دانشمند حقیقی نیستند. اطلاعات شما در زبانهای یونانی و لاتین متوسط است. شما وقت خود را صرف کاوشهای بیفایده در متون و حواشی نوشته‌های دیگران میکنید و بانسخه بدل و (کذافی الاصل) بازی عمر خود را تباه میسازید ولی نیروی خلاقه ندارید، از علم حقیقی زبان که از خصائص مردان قوی و اندیشه‌های استوار و ژرف آنان است بی بهره اید. مسیوبرژره شما عالم نیستید و توانائی طبقه بندی و تشخیص عوامل اصلی زبانها را ندارید. میشل برال زبانشناس معروف هرگز نام حقیر و مجهول شما را در ردیف زبان شناسان واقعی بزبان نخواهد آورد. شما ناشناس هستید و ناشناس خواهید مرد و پس از مرگ نام شما بزودی از صفحه قلوب اهل دل پاک خواهد شد. آری آهنگ روح نواز آفرین و مدح مردم هرگز بگوش زنده و یامرده شما نخواهد رسید.

- آقامن نمیتوانم معطل بشوم، کار دارم، خانم جواب میخواید.

مسیوبرژره بالحنی ملائم ولی قطعی گفت.

- خواهشمندم بروید و هرگز بیخبر باین اطاق نیائید.

استاد دانشکده ادبیات تخیلات خود را از سر گرفت .

- رئیس دانشگاه و رئیس دانشکده هردو آدمهای خوشبختی هستند . بخودشان اطمینان دارند و شك و ریب هرگز باعث پریشانی خاطرشان نمی‌گردد . این دو تن شبیه مزائر مرحوم هستند . این مرد که در عمر دراز خود استثنائی باصل (کل شیئی هالک وجهه) شده بود بقدر سه تن آدم معمولی عمر کرد در این عمر دراز هر روز عناوین علمی اش افزایش یافت ولی معلوماتش بی‌کم و کاست همان بود که در پانزده سالگی در مدرسه فراگرفته بود . این شخص تاروزی که مرد دربارہ دنیای باستان جز تصاویری که در اشعار اوائل نوزدهم منعکس بود چیزی یاد نگرفت ولی از خودش و دیگران راضی بود و بانفس مطمئن بسوی خدا بازگشت ولی من فکری بیمار و آشفته دارم زیرا که نقص خود را درک میکنم و ناراحت میشوم . من بالفاظ بازی میکنم و به بیهوده بودن این بازی و عمری که بر سر آن تلف میشود پی میبرم . آیا همینقدر که من بنادانی خود پی می‌برم، دلیل دانشمندی و کمی تفوق فکری من بر همکاران من نیست؟ همکاران من نقائص مرا دارند ولی خود را برگزیده جهان آفرینش میدانند! این کتاب که اکنون در دست دارم و به تحشیه و شرح آن همت می‌گمارم آیا میتواند اثری جاودانی باشد و نتیجه فکر خود من تلقی شود؟ البته نه این کاری که من میکنم باری است که فقر بر دوش من گذاشته است . ناشری سفله و حریص با چند نفر استاد بی‌مایه دست بدست هم داده و می‌خواهند بنام رقابت با آلمانیها طریق جدیدی را در بحث و تتبع ابداع کنند و در حقیقت سبک بی‌حاصل و سترون قدیم را زنده می‌کنند . من گناهی ندارم ولی میدانم که محرك

چاپ کتاب ویرژیل دانش پژوهی آقایان نیست، بلکه هوس سود و معامله است که سه سال جمعی را مشغول داشته است. خود من قرار است پانصد فرانک مزد بگیرم نصف آن در موقع تحویل کتاب و نصف دیگر در موقع انتشار. آری این حاشیه نویسی‌های و تصحیح‌ها و مقابله نسخ بخاطر ویرژیل نیست بلکه بخاطر پولی است که از این معر بدست می‌آید. گناه من گناه فکر من نیست که رویهمرفته از درک مطالب عاجز نیست بلکه گناه اخلاق و سنجیه من است که بر اثر مستی خود را تسلیم دناوت کرده است.

باین طریق اندیشه‌های آشفته در دل شوریده مسیو برژره صدا بصدا داده و آهنگهای جور و ناجور بلند میکرد. خدمتکار هنوز نرفته بود و برای بار سوم گفت:

— آقا! آقا!

ولی این دفعه صدایش در گلو خفه شد.

مسیو برژره نگاه کرد دید که اشک روی گونه‌های سرخ و براقش جاری شده.

خدمتکار خواست حرف بزند ولی از گلوش صدائی گرفته مانند صدای شیپور شبانان بیرون آمد دستهایش را بصورتش گذاشت و بعد با پشت دستش چشمش را پاک کرده و بلند بلند گریه را سرداد. لحظه‌ای چند گریه کرد و بعد بازوهایش را زیر پیش بند برده و فریاد زد:

— من در این خانه نمی‌خواهم زندگی کنم، این زندگی نیست. می‌خواهم بروم و آنچه که می‌بینم نینم. در صدای او خشم بارنج درونی بهم آمیخته شده و نگاهش از منتهای درماندگی او حکایت میکرد.

خدمتکار رفتار مسیو برژره را نمی‌پسندید. معنی این حرف این نیست که بمادام برژره محبت و علاقه خاصی داشته باشد. در ایامی که وضع مادام برژره در خانه بهم نخورده بود روزی نبود که سخنان زشت از او نشنود و حرکات توهین آمیز از او نه بیند. از طرف دیگر او بخوبی میدانست که خانم گناهکار است. مادام برژره نمی‌توانست دیگر او را هم مانند دوستانش بفریبد و تقصیرها را گردن شوهرش بیاندازد. او و چند نفر دیگر از دربانان و خدمتکاران خانه‌های همسایه بخوبی از کنه روابط او با مسیو رو باخبر بودند؛ خدمتکار رفتار خانم را قبیح و ناشایست میدانست و این قبیل انحرافات را برای زنی جا افتاده و صاحب خانه و شوهر و فرزند مجاز نمی‌دید. آری در نظر خدمتکار خانم مرتکب گناه (کبیره) شده بود، منتهی او عقیده داشت که درهای توبه بروی بندگان خدا باز است و تقصیر خانم هر چند بزرگ بوده، بخشودنی است.

خدمتکار مسیو برژره دختری روستائی بود، و پیش از آنکه بشهر بیاید سالها در کشتزارها و تا کستانها کار کرده بود. او دیده بود که گاهی خشکسالی خوشه‌های نارس انگور را خشک می‌کند و تگرگ در چند لحظه حاصل یکسال رنج را از بین میبرد ولی اینرا هم دیده بود که در سال بعد شاخه‌های نرم تا که دوباره جوانه داده و گندم از زمین تگرگ زده سبزتر و شاداب‌تر بیار آمده، و پدر و برادرانش با دلی سرشار از امید بکاشتن گندم و هرس کردن موپرداخته‌اند. زندگانی روستائی که زندگانی کوشش و کار و شکیبائی است باو یاد داده بود که بر روی این کره خاکی که نیمی از آن افسرده و نیمی دیگر آتشدان است همه چیز می‌گذرد و هیچ آسیبی

نیست که جبران نشود و هیچ زخمی نیست که التیام نپذیرد. زمین و آب اگر یکسال بعهد دیرین خود وفا نکرد و حاصلی بار نیاورد نباید نومید شد. باید در سال نو باز بکار و کشت کوشید و کشتگاه آسیب دیده را آب‌یاری کرد و از گناه مردان و زنان چشم پوشید.

خدمتکار در بچگی از پدرش که مردی ساده و محترم ولی خشن بود کتک بسیار خورده بود و سخت‌گیری و خشونت در نظرش طبیعی مینمود. اینست که معتقد بود که مسیو برژره باید دسته جارو را در سر مادام بشکند ولی معتقد باطاله مطلب نبود. توداری و کینه‌ی و آرام ولی ممتد مسیو برژره بنظر او منفور و غیر طبیعی جلوه میکرد.

مخصوصاً که از تاریخی که حرف‌زدن در خانه مسیو برژره موقوف شده بود خدمتکار بیچاره نمیدانست چکار بکند. زن و شوهر باهم غذا نمی‌خوردند و او مجبور بود در دوجا میز بچیند. مادام برژره بحساب نمیرسید و او را پیش مسیو برژره میفرستاد. مسیو برژره هم هر شب از زیادی خرج خانه برمی‌آشفت و او را از اطاق بیرون میکرد. حل این مشکلات از حد فهم خدمتکار تجاوز میکرد و بیچاره روز بروز محزون‌تر و افسرده‌تر می‌شد شادی و نشاط را بکلی از دست داده و دیگر صدای او را کسی نمی‌شنید. با خود میگفت در این خانه آدم دیوانه میشود. دلش بحال خانم میسوخت. مادام برژره هم با او محبت میکرد و هر شب چند ساعت با او مینشست و درد دل میکرد.

افهمی که در تحت تأثیر این افکار بود دوباره فریاد زد:

– من میروم شما آدم (بدجنسی) هستید!

و گریه را از سر گرفت.

مسیو برژره این حرف را ناشنیده گرفت. مسیو برژره حساس تر از آن بود که از سخنان از دل برآمده‌ی دختری ساده‌دل و بی‌سواد برنجد. مسیو برژره در ته دل خود باین حرف خندید. آری استاد هم مانند بسیاری از مردمان متمدن با داشتن ظاهری آراسته و باطن مشحون از اندیشه‌های زیبا چون میدید که خدمتکار او را موجودی سفاک و خطرناک میدانند و از او حساب می‌برد، بر خود می‌بالید.

آری بکنوع غریزه نهانی بر ما تلقین می‌کند که تا بتوانیم خود را موجود خطرناک معرفی کنیم تا از خطر مصون بمانیم. مثل اینست که زیان‌بخش بودن و ایجاد رعب و هراس در قلوب دیگران از خصائص عالی و مهم و شریف موجودات زنده است، زندگی طوری ساخته شده که جز به کمک ویرانگری و کشتار قابل دوام نیست و باید گفت که هر نفسی که فرو میرود و برمی‌آید و ذات آدمی را فرح و شادی می‌افزاید مستلزم انهدام موجودی زنده می‌باشد. آری غذای زندگی مرگ است. باین حساب سروران کائنات و برگزیدگان موجودات کسانی هستند که بیشتر و بهتر دست بکشتار گشوده‌اند و عده بیشتری از مردم را رهسپار دیار نیستی نموده‌اند.

در جامعه بشری مردانگی افراد را با ضربات شمشیر می‌سنجند و زنان هم مردان رشید و نیرومند برای همسری می‌پسندند، زیرا که نیروی تولید مثل و قتل نفس دو معنی متلازم‌اند.

باین دلیل هنگامی که خدمتکار بمسیو برژره نسبت بدجنسی داد مسیو برژره از این الفاظ بوی تمجید و تعریف استشمام کرد سپس دنباله سخنان افه می‌راگرفت و با خود گفت:

- برزره بدان که تو آدم بدجنسی هستی یعنی عالماً و عامداً ضرر میرسانی و خرابی بارمباری. تو حاضری که در حال دفاع یا تعرض موجودات زنده را از بین ببری و موجودیت خود را باین وسیله بکرسی بنشانی. تو لولو یا غول یا دیو و بالاخره موجودی وحشتناک هستی، ولی چون اهل مطالعه و امعان نظر دقیق در مسائل بود باین اظهارت اکتفا نکرد و با دقت زیاد نفس خود را مورد مطالعه قرارداد تا ببیند بدجنس حقیقی هست یا نه.

در نظر اجمالی بنظرش آمد که آدم شریری نیست. با همه آوارگان و بیچارگان جهان هم درد است. بد کسی را نمیخواهد. در صدد رفع نیازمندی بینوایان برمی آید و میخواهد همه آرزوهای مباح و یا مکروه مردم را برآورده کند.

در باب ترحم هم مقید بقواعد خشن که برای دلسوزی و بخشش حدودی معین کرده و به بهانه‌هایی بسیاری از مردم را از دستگیری ممنوعان محروم ساخته نیست. در نظر او همه افراد بشر شایسته دوستی و تفقداند و استثنائی وجود ندارد.

مسیو برزره معتقد بود که مباح کاری است که از آن آزاری بکسی نمیرسد. عاطفه بشر دوستی مسیو برزره با این ترتیب از حدود قوانین و مذاهب تجاوز می کرد و بیچارگان را از هر نژاد و آئین و کشور باشد مشمول محبت خود می کرد. در نتیجه این دقتها استاد دید که متأسفانه در روح او نقاط ضعف بسیار است و ترحم و ملاحظه کاری از نیروی او می‌کاهد مسیو برزره خواست ببیند که آیا در یک مورد معینی مثلاً درباره مادام برزره از روش همیشگی خود که سازگاری و سهل انگاری و مدارا

باشد منحرف شده مایه. استاد ملتفت شد که برخلاف مالوف در این مورد اصول را مراعات نکرده و رفتارش تا حدی عجیب بوده است. - من تبه کار شده‌ام زیرا خواسته‌ام کاری بکنم! لازمه فعالیت بشری زیان رساندن و ویرانی بیار آوردن است، و من چون بفعالیت افتاده‌ام شرارت و بدنفسی من هم گل کرده است. منظور از فعالیتی که مسیو برژره بآن اشاره میکرد روشی بود که در قبال مادام برژره پیش گرفته و بانقشه و برنامه و پشتکار زندگی را برای مادام برژره غیر قابل تحمل نموده بود مسیو برژره همه شرایط غیر مساعد را برای زندگی مادام برژره در خانه فراهم آورده و او را از همه مزایا محروم ساخته بود، و امیدوار بود بتواند بزودی شر این قرین ناسازگار را که با خیانت خود خدمتی کرده، و بهانه بدست او داده بود از سر خود باز کند. مسیو برژره حداکثر استفاده را از وضعی که پیش آمده بود می کرد، و با قدرت و صلابتی که از او معهود نبود، نقشه اش را دنبال می کرد. استاد در حال عادی اطمینان زیادی به اراده خودش نداشت ولی در این مورد اراده و پشتکار عجیبی از او بروز کرد، که برای خودش هم مایه تعجب بود. در این مورد هوس و آرزوی جدیدی نیروی او را تقویت می نمود. اراده باعث تکوین و آفرینش دنیا بوده است، ولی این آرزوست که مانع درهم ریختن آن می شود. آرزوی مسیو برژره این بود که دیگر مادام برژره را نبیند. این آرزو از هر نوع کینه و کدورتی پاک بود و صفای عشقی تابناک داشت.

خدمتکار امیدوار بود که ارباب در جواب او سخنان تند بگوید او هم مانند خانم خاموشی را از هردشنامی بدتر میدانست، و نمی توانست

فرض کند که کسی ارباب باشد و در پاسخ سخنان تند ناسزا نگوید .
برخلاف انتظار وی مسیوبرژره با لحن آرامی گفت:

— من شمارا اخراج می کنم ، هشت روز وقت دارید تا از این
خانه بروید.

پاسخ افه می بصورت فریادی نامفهوم ولی مؤثر از گلویش
خارج شد يك باره بیحرکت ایستاد و بعد با حال زار و قیافه دردناك و
پیشانی به آشپزخانه رفت. ابزار و اثاثه مأنوس آنجا یعنی ديك و دیگر
آسیب دیده، که مانند سلاح نبرد مدام در دست او بود، و صندلی شکسته
که هرگز بدرد این دختری که مدام سرپا بود نمی خورد، شیر آب که
گاهی باز میماند و خانه را شبانگاه غرق آب می نمود طشت ظرف شویی
که سوراخش گاهی می گرفت، تخته کباب که جای ضربات کارد روی
آن پیدا بود، اجاق چدنی و رفهای آشپزخانه که کف آن با کاغذ توری
فرش شده و دیگر لوازم کار و اثاثیه زندگی صعب و پراز مشقت خود
را دوباره بازیافت.

فردای آنروز روز بازار بود. مسیوبرژره صبح زود بدفتر کار یابی
دینزو رفت.

در حدود بیست نفر دختر وزن قد و نیم قد در آنجا دید که دور
اطاق روی نیمکتها نشسته و هر واردی را بانظر خریداری نگاه میکردند،
اینها از جاهای مختلف آمده بودند و از نظر هیكل و لباس و سن باهم تفاوت
داشتند ولی در وجنات و نگاه آنان آثار اضطراب یکنواختی دیده میشد زیرا
که عموماً در انتظار پیدا کردن کار بودند و هر تازه واردی را در سر نوشت
خود مؤثر میدیدند. مسیوبرژره با طاق مادموازل دینزو رفت و از او

خواهش کرد که خدمتکاری برایش پیدا کند ولی مثل این بود که صفاتی که مسیوبرززه برای خدمتکار قائل بود با داوطلبان موجود قابل تطبیق نبود باین سبب مایوس از اطاق بیرون آمد. موقعی که از اطاق بیرون می‌آمد در گوشهٔ تاریک اطاق دختری را دید که قبلاً ندیده بود. این دختر یک چیز درازی بود که نه سن و سالش معلوم بود و نه زن و مرد بودنش تشخیص داده میشد. کله‌اش بی‌مو و شبیه کسره‌ای از استخوان بود که بر روی محور بینی جا گرفته باشد. از خلخال دهان بازش دندانانهای درازی که شبیه دندان اسب بود دیده میشد و بینی کوتاهش منخرین گشاد و بدترکیبی داشت.

این آدم در گوشه‌ای نشسته بود و چون می‌دانست که باین آسانی کسی او را بخدمت نمی‌پذیرد شور نمیزد و قیافه‌ای آرام داشت. مسیوبرززه بدقت و با نظری آمیخته باعجاب سر و وضع او را (ورانداز) کرد و سپس بصاحب دفتر گفت:

- اینرا میخواهم.

صاحب دفتر با تعجب گفت:

- عجب ماری را می‌خواهید؟

- آری خودش را.

فصل هفدهم

مسیو مازور آرشیویست رسمی شهرستان بالاخره نشان فرهنگ گرفت و اینک اوضاع را با نظر سازگاری و خوش بینی و صفا می بیند ولی چون سیل تهمت و خشم او می بایست مجرانی پیدا کند امواج غضب او اکنون متوجه طبقه روحانیون شده است.

مسیو مازور مسیو برژره را در میدان عمومی دید و خطر روحانیت را باو متذکر شد.

- آخوندها نتوانستند حکومت مشروعه را جایگزین حکومت ملی سازند و اینک درصدد برآمده اند که در صفوف آزادی خواهان رخنه کنند.

- چاره چیست؟ طبع حکومت ملی ایجاب میکند که حتی سخن دشمنان خود را بشنود و مرتجعین را که بهر حال جزئی از مردم هستند در صفوف خود بپذیرد. معنای حکومت دمکراسی اینست که همه طبقات

و دارندگان هرگونه منافع و اغراض نمایندگان، بمجلس بفرستند و چون منافع مردم متفاوت و مختلف است ناچار همه گونه و کیل در مجلس دیده می شود.

– ولی بدبختانه روحانیون نقاب آزادی خواهان را بر چهره میزنند و قیافه واقعی خود را که قیافه بی مدارایی و تعصب و اختناق افکار و عقاید است از مردم پنهان می کنند.

– رسم بر این جاری است که دسته‌هایی که در حکومت سهمی ندارند سنگ آزادی خواهی را بر سینه می زنند تا باین وسیله دسته‌ی معاندین دولت نیرومند بشوند و زور هیئت حاکمه کم گردد. بدلیل مخالف این مطلب دولت‌ها هم تا می توانند آزادی را محدود می سازند و بنام حاکمیت ملی و آزادی، مستبدانه‌ترین قوانین را وضع می کنند. قوانین ماطوری است که جلو استبداد شخصی را می گیرد ولی برای استبداد ملت و نمایندگان مانع و رادعی وجود ندارد، اصل بر اینست که خواسته ملت خواسته خداست و حدودی برای این خواسته‌ها تعیین نشده. ولی باید تصدیق کرد که در ایام استبداد ملی ضعیف است، مثلاً قوانینی برای محدودیت فعالیت روحانی گذرانده‌اند ولی اجرا نمی شود.

– يك اندرز از من بشنوید. شما آزادی خواه هستید، اقلاً به دوستان خود حمله نکنید. و اینرا هم بدانید که اگر ما دقت نکنیم و غفلت بورزیم کشی‌ها مثل گذشته حکومت را بدست خواهند گرفت، مگر نمی بینید که ارتجاع چگونه روز بروز قویتر می شود.

آری مستبد همیشه مستبد است آزادی خواه هم همیشه آزادی خواه است. شما که از طبقه آبی‌ها یعنی آزادی خواهان هستید دیگر چرا از

سفیدها دفاع می کنید. همین کشیشها مگر نمی دانند چه کینه ای از شما در دل دارند. شما روزی ژان دارک را خواندید کشیشها بدشان آمد، مخفی نماند که من هم زیاد از این حرف شماخوشم نمی آید، من خاطره ژان دارک را واقعاً پرستش میکنم. شما مردی وارسته و آزاد منش هستید و به گفته های کشیشان عقیده ندارید پس اقلاً از جامعه آزاد و قوانین عرفی دفاع بفرمائید والا اصول و مقررات شرع بسراغتان می آید و همه آزادی ها را از دستتان میگیرد. آخوندها در این دنیا سنگسارتان میکنند و در دنیای دیگر آتش دوزخ را حواله میدهند. آری ماراهی جز یگانگی نداریم و باید همه در راه مبارزه با کشیشان یکی بشویم. نفع کشور در اینست.

— میفرمائید نفع کشور در اینست. بفرمائید نفع ما و دارو دسته ما در این است. ما میگوئیم زیرا من اگر بخوام روزی وارد دسته ای بشوم طبعاً دسته شما را انتخاب خواهم کرد ولی خوشبختانه من چنین الزامی ندارم زیرا برای ورود در احزاب شخص باید افکار و عقاید خود را بتراشد و شکل معینی به آن بدهد. تا با افکار محدود و نارسای احزاب سازگار باشد. من از مبارزات احزاب برکنار می مانم زیرا که این مباحثات را امری بیهوده میدانم. در نظر من فرق عقاید شما که آزادی خواه هستید با عقاید فرقه روحانیون بسیار ناچیز است. بقسمی که اگر از سوء قضا روزی این طبقه اخیر زمام حکومت را بدست بگیرند وضع اشخاص عوض نمی شود و در يك کشور آنچه که اهمیت دارد وضع فرد فرد مردم است نه عقاید سیاسی که طبلی میان تپهی ولی پر سرو صداست. اختلاف شما با روحانیون هم بر سر عقاید است ولی

در اصول اخلاقی هیچگونه فرقی بین شما و آنان وجود ندارد و این اصول اخلاقی است که وضع فردی را بوجود میآورد نه عقاید کلی سیاسی، اینک برای روشن شدن مطلب توضیح بیشتری میدهم .

در هر دوره‌ای عاداتی وجود دارد که یک طرز فکر را بوجود میآورد . اندیشه‌های اخلاقی ما نتیجه استدلال های منطقی نیست بلکه نتیجه عادت است و چون اندیشه‌ها مورد قبول عامه است مراعات این اندیشه‌ها شرافت، و احترام و عدم مراعات آن بی احترامی و بدنامی بار می آورد، و باین علت کسی جرأت نمیکند باندیشه‌ها و قواعد دست‌بزند و جهراً برخلاف آن رفتار کند .

در باره این قواعد جامعه های بشری بحث نمی کنند و تعبداً می پذیرند، و برای مراعات آن هیچگونه بحث فلسفی و یا مذهبی راجائز نمی شمارند و همه طبقات حتی کسانی که این قواعد را بکار نمی بندند در احترام باین قواعد متفق‌الرای هستند . آنچه مسورد گفتگو است مراعات قواعد اخلاق نیست بلکه ریشه و پایه این قواعد است باین معنی که بعضیها معتقداند که سازنده اخلاق دین است ولی اعم از اینکه طبیعت و یا دین ریشه اخلاق تشخیص داده شود، فرقی در خود قواعد اخلاق وجود ندارد . در لزوم مراعات آنهم گفتگویی نیست و این تربیت بنظر من ناشی از این است که اخلاق جزو قوانین الهی و یا طبیعی و از لوازم گردش منظم مدار جهان نیست، بلکه از عوارض زمان و مکان است و عادات مشترک در تکوین آن دست بدست هم داده‌اند و این عادات و عقائد در ذهن همه طبقات اعم از بیدین و متدین رسوخ پیدا کرده است.

بنابراین چون قواعد اخلاق از عوارض زمان و مکان است هر

دوره و هر کشوری قواعد اخلاقی مختص بخود را دارد و این قواعد هیچگونه پایه دینی یا فلسفی نمی‌تواند داشته باشد. پایه این قواعد در عادات است که گردآورنده‌ی منحصر بفرد انسانهاست. این عادت است که میتواند احساسات مشترك در انسانها تولید نماید نه استدلال. زیرا که استدلال مایه تفرقه است و جامعه بشری بشرطی موجودیت و قدرت خود را میتواند حفظ کند که از استدلال یعنی ایجاد تفرقه در باره عادات و اخلاق احتراز کند. آری عجیب است که اخلاق بر عقائد و آراء ما تسلط دارد. اجازه بحث در باره عقائد و آراء بخود می‌دهیم ولی در باره اخلاق که سازنده عقائد و آراء است بحث روا نمی‌داریم.

از این مقدمات باین نتیجه می‌رسیم که چون اخلاق مجموعه‌ایست از ملاحظات و توهمات مردم یک کشور، نمیتوان قبول کرد که در یک زمان و مکان دورقم اخلاق وجود داشته باشد. میتوانم برای اثبات این نظر مثالهای فراوان بیاورم ولی بیک مثال اکتفا می‌کنم.

امپراطور روم ژولین رابخاطر بیاورید. من زمانی نوشته‌های او را میخواندم.

این امپراطور که بخدایان روم باستانی معتقد بود و بخاطر آنان با صفای قلب و نیروی ایمان می‌جنگید. کسی بود که خورشید را بجای خدای یگانه می‌پرستید ولی همه قواعد اخلاقی مسیحی را هم مراعات میکرد. مانند مسیحیان از لذات نفسانی گریزان بود. روزه میگرفت و برای بحشایش گناهان بر ریاضت کشیدن عقیده داشت و طهارت و سایر رسوم مذهبی مسیحیان را مراعات مینمود.

بت پرستی اختراعی او شباهت بسیار بخداپرستی پیروان مسیح

داشت . تعجب نکنید . این دو آئین هر دو فرزند مشترک آسیا و اروپا بود و مظهر عادات و غرائز دنیای یهود روم بود . روح ژولین و پیروان مسیح شبیه هم بود برای اینکه زائیده و پروریده یک اقلیم بودند و اختلاف بر سر الفاظ بود ولی این اختلاف کافی بود که دو گروه را بجنگ برانگیزد و خونهای بیگناهان را بزمین ریزد .

بسیاری از مورخین از خود پرسیده اند که اگر فرضاً ژولین امپراطور فیلسوف بمسیح غلبه کرده بود تمدن بشری چه صورتی پیدا میکرد .

البته نمیتوان جریان تاریخ را عوض کرد و تصور نتیجه این قبیل فرضیات هم آسان نیست ولی من یقین دارم که اگر دین مسیح از بین رفته بود وضع بشر فرقی با وضع موجود امروز پیدا نمی کرد . مشرکین روم روز بروز در نتیجه افکار جدید بتوحید میگر آیدند و ارواح بشری بصورتی که در آئین مسیح جلوه گر است ساخته میشد . بطور خلاصه مسیحیت جامعه رومی را عوض نکرد بلکه جامعه رومی بود که مسیحیت را بوجود آورد ، و خواسته های درونی مردم روم بود که بصورت احکام آسمانی بمردم تعلیم گردید . مثلاً انقلابیون معروف فرانسه را بنظر بیاورید رو بسپیر دژخیم بود ولی از نظر اخلاقی تابع اصولی بود که کشیشان مدرسه باو یاد داده بودند . آقای مازور شمایی دین تشریف دارید و معتقدید که وظیفه ما اینست که در همین جهان گذران تا آنجا که میسر است از لذات و مزایای آن برخوردار شویم و زندگی چندروز را به بهترین وضعی سر کنیم . آقای تراموندر متدین است و عقیده اش این است که این دنیای دون سرزمین رنجها و دردها است ما باید در این دنیا سختی بکشیم و ریاضت

به بینیم و لذاتی را که مسیو مازور در این دنیا میجوید در آن جهان بدست
بیاوریم .

با اینکه در اصول اختلافاتی بین شما و آقای تراموندر هست در
پیروی از قواعد اخلاق باهم توافق دارید زیرا که قواعد اخلاق هیچ
جنبه اصولی ندارد.

- شما مردم را مسخره کرده اید . آدم دلش میخواهد مثل حما لها
بشما ناسزا بگوید . هزجه میخواهد بفرماید ولی عقاید دینی در تشکیل
قواعد اخلاق هر گز بی تأثیر نبوده و بهر حال اخلاقی بنام اخلاق مسیحی
وجود دارد .

- شما میفرمائید اخلاق مسیحی وجود دارد بنده عرض میکنم که
مسیحیت عصرهای مختلف پیموده و کشورهای مختلف دیده ولی باقتضای
هر عصر و هر کشور اخلاق نوی بوجود آورده . مذهب عیناً مانند
بو قلمون است که مرتب رنگ عوض میکند و رنگ محیط را بخود میگیرد
و برخلاف تصور بعضی هامحور ثابتی نیست که جامعه بدور آن میچرخد
بلکه خود مذهب بی اراده بدور محورهای دیگری چرخ میزند.

درست است که اخلاق جهت جامعه ملتهاست ولی ثبات قواعد
اخلاق محدود بمدت کوتاهی است، و باعوض شدن عادات و عقاید، قواعد
اخلاق که سایه همان عادات و عقاید بر روی دیوار قرون و اعصار است،
تغییر شکل میدهد. در نتیجه اخلاق کاتولیک ها که در نظر شما خفه کننده
و آزادی کش میآید باخلاق خود شما بمراتب شبیه تر است تا باخلاق
کاتولیکهای قرنهای گذشته .

وقتی که بنده از کاتولیکهای ادوار قدیم صحبت میکنم تازه منظورم

کاتولیکهای صدر مسیحیت نیست زیرا که همانها بقدری مردمان عجیبی بودند که اگر امروزه زنده میبودند همین مسیو دو تراموندر متعصب ما از دستشان فرار میکرد. آقای مازور اگر میتواند لحظه‌ای چند منصف باشید و داوری بفرمائید. آخر اخلاق شما که آزادمنش و بیدین هستید با اخلاق مردم نمازخوان مقدس مآب چه فرقی دارد.

مثلا مقدسین باصول کفار و قصاص معتقدند ولی اگر واعظی در منبر بگوید که بدبختیهای ما نتیجه معاصی ماست بدتان میآید.

میگویند که هر کس در این دنیا رنج کشید و سختی دید در آن دنیا اجر می‌بیند و به ملکوت آسمانها راه مییابد ولی اگر رنج کشیدن خوب چیزی است چرا اینها نمیروند روی میخ بنشینند و بخود شکنجه بدهند تا سعادت اخروی بدست آورند. شما میگوئید که به پیروان ادیان و مذاهب همه آزادند و حقوق متساوی دارند. مقدسین یهودی‌ها را ناپاک میدانند ولی دختران یهودی میگیرند و اقلا پدر زن‌شان را هم نمی‌سوزانند تا تعدیلی بشود. آیا در باب زناشویی، ارث، روابط خانوادگی چه اختلافی بین شما و مقدسین وجود دارد.

آنها میگویند که هر کس بزنی دیگری کج نگاه کرد بجهنم میرود ولی آیا زنان و دختران مقدسین در لباس پوشیدن بیشتر از زنان دیگر مراعات حفاظ و عفاف را مینمایند، تا کسی کج بآنها نگاه نکند. همه بکنوع پیراهن چسبنده و باز میپوشند و از این حیث فرقی بین زنان پارسا و آزادمنش وجود ندارد. دین میگوید که زنان بیوه باید مستور باشند و موی سر و زرد و زیور را از بیگانگان بپوشانند. این دستور کجا مراعات میشود. تازه شما که این دستورات را باطل میدانید چرا اندام خود را

می‌پوشانید . آیا بهتر نیست که دختران حوا مانند خود حوا الخت و عور راه بروند و یا بابرک انجیر تن خود را بیارایند . آنها می‌گویند که وطن اصلی آدم در آسمانهاست ولی وطن خود را در روی زمین هم می‌پرستند و از آن دفاع میکنند و شما در این کسار بآنان تأسی میکنید . خدای مؤمنین آنانرا از قتل نفس منع کرده و گفته است «تو نخواهی کشت» آیا بنام پیروی از فرمای خدا مقدسین از جنگیدن احتراز دارند و بخدمت نظام وظیفه نمی‌روند؟

آیا شما که خود را دارای اخلاقی مستقل میدانید حاضرید همه مردم راهموطن خود بدانید و با کسانی که خود را بیجهت عزیز کرده‌اند امیدانند مبارزه کنید تا اقلایک فرق اساسی با کاتولیکها پیدا کنید؟ آخر شما چه تازه‌ای بماعرضه میکنید که کالای پس مانده دکه آخوندها نباشد مثلاً دوئل- (جنگ تن به تن) را بگیریید . شما دوئل را امری باطل میدانید زیرا که اساس دوئل بر این است که خدا حق را بر باطل می‌چرباند . مقدسین هم می‌گویند که قتل نفس حرام است . باینهمه دوئل هنوز هم رواج دارد برای اینکه دوئل از علائم تشخیص است .

در باب سازمان کار- مالکیت شخصی - سرمایه و اجتماع کنونی باینکه هم شما و هم متدینین نتایج بیدادگری و فشار اجتماعی آنرا ببینید اختلاف نظری هم ندارید . ظاهر امر اینست که اشتراکی بودن با مذهب سازگار نیست، ولی اگر خدا نکرده اصول اشتراکی پیروز شد کیشها هزارها آیه و حدیث برای تطبیق اشتراکی گری با گفته های خدا کشف خواهند کرد . در همه مواردی که نتایج استبداد قدیم برفع شخص شماست شما حرفی نمی‌زنید و با اصطلاح مطلب را زیر سیل در

میکنید، و بالعکس هر جا که آزادی خواهی سودی برای مستبدین دارد
مؤمنین که همان مستبدین هستند آن منافع را مشروع میدانند و دم بر
نمی آورند. مؤمنین میگویند که حیوة جاودانی را بزندگی فانی این
جهان نباید فروخت ولی دلبستگی آنان باین دنیا که قاعدتاً باید آنرا پیرایه
موقتی بدانند خیلی بیشتر از من و شماست. بآنها گفته شده است که
کسانی که گنجها را از سیم و زر می آکنند بعد از عقوبت گرفتار
میشوند، ولی کدام مؤمن است که از مال دنیا برای صلاح عقبی دست
بکشد. آری عادات شما و مؤمنین شبیه هم است و بساین دلیل اخلاق
مسیحی و غیر مسیحی هم شبیه هم است. اختلافات بر سر مسائلی است که
در زندگی تأثیر ندارد و بهانه بدست سیاست بافها میدهد تا سخن رانی
بکنند و نعره بکشند، ورنه ما مردمانی هستیم که در گذشته همه با هم رنج
برده ایم. در باب آینده هم امیدها و آرزوهای مشترک داریم و با این که
همه در ظلمت بی خبری دست و پا میزنیم مانند خرچنگها در تسوی سبد
یکدیگر را گاز می گیریم.

آری وقتی که من میبینم که شماها مانند موش و قورباغه بدون
قصد با هم میجنگید هوس آزادی خواهی و فکر عدم مداخله مذهب در
حکومت در من ضعیف میشود.

فصل هیجدهم

خدمتکار جدید، ماری، مانند پیک مرگ بخانهٔ مسیو برژره وارد شد. پس از دیدن او مادام برژره بی‌برد که اوضاع بکلی عوض شده. هنگامی که مسیو برژره به افهمی اطلاع داد که باید از خانه برود خدمتکار بمطبخ رفت و مدت مدیدی با گونه‌های برافروخته‌بی حرکت روی صندلی شکسته نشست. خدمتکار که بخانه و آقا و خانم علاقه زیادی داشت گریه نکرد، ولی از فرط تأثر تبخال بر لبانش پدیدار شد. افهمی که به مبانی دینی معتقد بود و حوادث زندگی را خواست خدا میدانست و سختی‌ها را با آرامش خاطر و تسلیم و رضا استقبال میکرد با قیافه گرفته و الفاظ متین از خانم خداحافظی کرد. مادام برژره پنجسال تمام باین دخترک آزار داده بود و بد و بیراه به او گفته بود و دخترک هم بسهم خود گستاخی‌هایی کرده و پیش همسایه‌ها از او غیبت کرده بود با اینهمه چون بمبانی دینی معتقد بود، ارباب راماوند پدر و

مادر خود میدانست . افعی پیش خانم رفت و با صدای گرفته‌ای گفت :

- خانم خداحافظ شما باشد ، من شما را از دعای خیر فراموش نخواهم کرد ، کاش دختر خانم‌ها اینجا می‌بودند و من با آنان خداحافظی میکردم .

مادام برزره حس میکرد که با طرد خدمتکار مسیو برزره راه را بخود او هم نشان داده ، با اینهمه ابراز تأثر و ناراحتی را خلاف وقار و سنگینی دید و بالحن عادی گفت :

- دخترم بروید تمه حساب‌تان را از آقا بگیرید .

مسیو برزره حساب او را پرداخت دخترک پول را چندمین بار بدقت شمرد و پولها را در جیب دامن جا داد و گفت :

- آقا شما بمن محبت کردید اینست که امیدوارم همیشه خیر به بینید ولی فراموش نفرمائید که مرا از خانه بیرون کردید .

- شما مرا آدم بد میدانید ولی من اگر شما را از خود جدا می‌کنم دلیلی داشتم لیکن بدانید که متأسف هستم و بهر حال از هر کمکی که بتوانم درباره شما مضایقه نخواهم کرد .

خدمتکار با پشت دست چشمان خود را پاک کرد و بعد در حالیکه دانه‌های درشت اشک از چشمانش سرازیر میشد گفت .

- در اینخانه کسی بد نیست .

بعد بی‌سروصدا از اطاق بیرون رفت . مسیو برزره او را مجسم کرد که در دفتر بنگاه کاریابی در ردیف دختران بی‌کاری‌گر نشسته و با چشمان مضطرب و آشفته بدرنگاه میکند .

ماری که در عمرش جز اصطبل جائی رانندیده بود در خانه مسیو برززه وحشت زده و متحیر در آشپزخانه نشسته و بدیگ و دیگر نگاه میکرد .

اول مهمانی که ماری برایش در گشود آقای اسپرتینی بود که تصادفاً وارد شهر شده و بقصد دیدن مسیو برززه و عرض سلام به خانه اش آمده بود . قیافه ماری تأثیر عمیقی در او بخشید و بمحض اینکه تعارفات معمولی رد و بدل شد گفت:

— خدمتکار شبیه صورتی است که ژوتو بر روی سقف کلیسایی کشیده . در اینصورت نقاش از نوشته های دانت الهام گرفته و فرشته ای مرگ را مجسم ساخته است .

ضمناً یادم آمد که از شما پرسیم که آیا صورت ویرژیل را که اخیراً فرانسویها در الجزیره پیدا کرده اند دیده اید؟ موزائیک ساز ویرژیل را بشکل یک نفر مرد رومی با جبهه گشاده و با کله صاف و فکین درشت ساخته و ابدأ شبیه جوانی که همه جانانشان داده اند نیست . مجسمه نیم تنه ویرژیل که ما در دست داریم مال او نیست و مربوط بیکی از خدایان است .

— قیافه ویرژیل از قرنهای باینطرف همیشه در حال تغییر و تحول است زمانی او را باریش و شبیه حکما و فلاسفه مجسم میساختند .

مدتی است بصورت جوان ساده و زیبا مانند خدایان یونان کشیده میشود . تازه کشف شده که قیافه رومی و فک درشت داشته ، ولی از قیافه آثار او هم غفلت نفرمائید . اثری که از نوشته های او در ذهن ما ایجاد میشود پیوسته در تغییر است بقسمی که آثار او در هر عصر یکنوع تفسیر و معنی

شده . در قرون وسطی کسانی معتقد بودند که او جادوگراست، گروهی هم‌وی را شاعری اسرار آمیز میدانند، دیگران بجنبه‌های فلسفی او توجه دارند ، بعضیها او را مبشر دین مسیح فرض میکنند و من چون دنیا را از دریچه الفاظ تماشامی کنم نوشته‌های ویوژیل را از نظر طرز بیان و فصاحت و رسائی زبان قضاوت میکنم . ولی شما آقای اسپرتینی یقین دارم احترامتان به ویوژیل مرهون وسعت اطلاعات او در باره دنیای باستانی است . ماعادت داریم که اندیشه‌های شخصی امروزی خود را به جهان گذشته آویزان میسازیم ، مردم هر دوره شاهکارهای کهن را بر طبق تمایلات خود از نو میسازند، و بهمین سبب آثار جاودانی گذشته در نتیجه تحولات پی‌درپی، جاودانی میگردند، نه بر اثر دوام و مصونیت از تصاریف روزگار . همکار من پل ستایفر در این باره چیزهای خوب نوشته .

- آری چیزهای بسیار مهم ... ولی گفته‌های او در باره عقائد آدمیان مانند گفته‌های شما یأس آور نیست .

دو دوست قدیمی درباره زیبایی‌های زندگی و جنبه‌های پرشکوه آن مدتی به بحث پرداختند سپس اسپرتینی سؤال کرد که آقای روشاگرد مسیو بر ژره کجاست؟

بر ژره با عباراتی کوتاه پاسخ داد که بفوج رفته است .

اسپرتینی گفت که در سفر اخیر خود باین شهر که گویا مصادف با دوم ماه ژانویه بود، من این جوان را دیدم، که زیر درخت نم‌دار^۱ در باغچه کتابخانه با دختر جوان دربان مشغول راز و نیاز بود . از رنگ گوشهای دختر که سرخ شده بود میشد فهمید که بسخنان سرباز باشور و شوق مساعدی گوش میداد ، شما چیزی ریباتر از این دو صدف سرخ

۱- نم‌دار همان زیزفون است . Tilleul

که به سرزیبایش آویخته شده بود نمی توانید تصور بکنید . من طوری آرام گذشتم تا مانند مردی که از پیروان فیثاغورث بود و در بهمزدن عیش عاشقان تخصص داشت نباشم . دخترک واقعاً دوست داشتنی است . موهای سرخش مانند شعله آتش بنظر می آمد و پوست تنش آنچنان سفید و روشن است که گوئی از درونش چراغی بر آن میتابد . آقسای برزره شما هیچ دقت فرموده اید که این دخترک چقدر زیباست؟

مسیو برزره در این باب مکرر دقت کرده بود و دخترک را بسبب طبع خود یافته بود، اینست که با سر اشاره ای حاکی از تصدیق کرد . مسیو برزره مردی منظم و حق و حساب دان بود و بمقام استادی خود قدر و ارزش مینهاد و در رفتار خود پابند اصول اجتماعی بود . این بود که هرگز با دحتر دربان کتابخانه آزادانه بصحبت نپرداخته بود ولی رنگک لطیف چهره و اندام باریک و نرم و حرکات ظریف او طوری در ذهن او نقش بسته بود که شبح او گاه و بیگاه هنگامیکه مسیو برزره مشغول شرح و تحشیه متون باستانی بود در نظرش مجسم میشد . نسام دخترک ماتیلد بود و شهرت داشت که از جوانان برازنده خوشش میآید . مسیو برزره نسبت به وسهای جوانان به سخت گیری قائل نبود ولی از روابط مسیو رو و ماتیلد خوشش نمیآمد .

آسپرینی صحبت خود را ادامه داد و گفت : غروب بود من سه نامه موتوری را که برای بار اول منتشر می شود رونویس کردم ، این سه برگ رادر فهرست کتابها ذکر نشده ، هنگامیکه از باغچه کتابخانه میگذشتم و بتطعام شکسته بسته بناهای تاریخی شما برخورددم دیدم که در کنار سنگی صورت کرجی بانان فرانسه باستانی بر روی آن نقش شده

دخترک موطلائی در حالیکه با کلیدهای کتابخانه بازی میکرد، بگفته‌های مسیو رو شاگرد شما گوش فرا داشته بود. یقین دارم که گفته‌های او با گفته‌های گاوچرانی از یونان قدیم که با دخترک چوپانی معاشقه‌میکرد زیاد فرق ندارد ولی متن گفته‌ها هر چه می‌خواهد باشد اثر آن قطعی است.

بنظرم اینطور رسید که این دو دلداده می‌عاد گاهی معین میکردند. شاید واژه‌ها باروشنی و وضوح بگوش من نرسید ولی من که عادت دارم که آثار هنر قدیم را تعبیر و تفسیر کنم هنگامی که این دو تن را دیدم، به کنه گفته‌ها پی بردم. سپس لبخندی زده گفتم. آقای برژره بهم‌تریزه کاریهای زبان زیبای شما آشنا نیستم ولی اصطلاحی که شما برای دختران دارید بنظرم مناسب نیست و سپس الفاظی را که بدوشیزگان و دختران اطلاق میشود يك يك از نظر گذرانند و آخر سر جز لفظ پری چیز دیگری را مناسب ندید.

آسپریتینی پس از آنکه بدخترک لقب پری را اعطا نمود از مسیو برژره خواهش کرد که مطالبی را که درباره او گفت درجائی تکرار نکند تا مبدا شهردار و کتابدار باعث زحمت او بشوند. مسیو برژره باخود گفت که ائصاف باید داد که پری من بسیار زیباست.

مسیو برژره دلتنگ بود ولی خودش هم نمی‌دانست که از مسیو رو بدلیل روابط غیر مشروع با مادام برژره نفرت دارد یا بعلت دوستی‌اش با دختر دربان. آسپریتینی گفت ملت فرانسه به بالاترین درجات تمدن و فرهنگ اخلاقی و معنوی نائل شده است ولی هنوز از دوران وحشیت طولانی نیاکان دور دست آثاری در آن باقیمانده و یکی از آن آثار اینست

که در مقابل عوالم عشق و مهرورزی هنوز روش ناشیانه و تردید آمیزی در آنان دیده میشود در ایتالیا عشق مال بی منازع عاشق و معشوق است و کسی را حق دخل و تصرف در آن نیست. جامعه روابط عاشقانه را مهم تلقی نمیکند و فقط خود عشاق هستند که این روابط را مهم میدانند. ما ایتالیائی ها حق دل‌های سودائی را ادا مینمائیم و باینوسیله از تزویر و ریا بر کنار میمانیم.

آسپرنتینی بهمین منوال مدت مدیدی در باب اخلاق و هنر و سیاست با دوست فرانسوی خود بحث کرد بعد ماری را در دهلیز دید و گفت:

- از حرفی که در باره خدمتکار گفتم نرنجید، پترارک آشپزی داشت که در زشتی آبتی از آیات خدا بود.

فصل نوزدهم

از روزی که مسیو برژره فرمانروائی خانه را از دست زنش گرفته بود در خانه با استقلال ولی بایی کفایتی حکومت میکرد. شاید تمام گناه این سوء اداره متوجه برژره نبود زیرا که خدمتکار جدید، ماری اوامر او را نه درك میکرد و نه قادر باجرا آن بود ولی چون زندگی با عمل و اقدام ملازمه دارد، ماری اقداماتی میکرد ولی اقدامات و تصمیمات او بیهوده و بیمورد و زیانبار بود. گاهی این چشم بیدارخانه در خواب مستی فرو میرفت. مثلاً یکروز الکل جراغ را لاجرعه سرکشید و چهل ساعت تمام بیهوش در آشپزخانه خوابید. این عول خانگی هنگامیکه بیدار میشد موجود خطرناکی بود. بهرچه دست میزد خرابی بار میآورد مثلاً شمعدان را بر روی صفحه مرمر بخاری طوری با فشار گذاشت که مرمر ترك برداشت، یا وقتی که گوشتها را در فر برای پختن جامیداد صدای جلزولز و بوی سوختگی طوری بلند میشد که هوای خانه مسموم می گردید

و البته هیچ غذای خوردنی از زیر دست او بیرون نمی‌آمد، مادام
برژره در مقابل این وضع فریاد برمی‌آورد و از فرط اندوه گریه میکرد
و بر ویرانه‌های خانه‌اش ندبه وزاری سر میداد. بدبختی او صورت غیر
منتظره عجیبی بخود میگرفت و باعث تعجب او میشد. روز بروز
بر خوابی وضع خانه افزوده میشد. مسیو برژره دیناری پول باو نمیداد
و این همان کسی بود که پول آخر ماه را دست نخورده و حتی بدون
اینکه پول سیگار از آن کم کند بدست او میداد و چون مادام برژره در
دوره‌ای که با مسیور و روابطی داشت و برای لباس و لوازم آرایش خرج‌های
زیادی کرده بود و در دوران بعدی که برای حفظ وضع خود مرتباً به خانه‌های
مردم میرفت ناچار شده بود برای مرتب ساختن سرو وضع خود نسبه کاری
بکند، اینک از طرف خیاط و کلاه دوز صورت حساب بر سرش می‌بایرد، و
حتی از مغازه‌آشارنامه‌های تمبردار بصورت اظهاریه برای او می‌آمد، و
مادام برژره هنگامیکه بخانه می‌آمد از دیدن این اوراق مضطرب میشد و
باحوال بازمانده‌خاندان پویی که دچار اینهمه نوائب و مصائب شده بود
رحمت می‌آورد او میدانست که همه‌ی این عواقب نتیجه‌ی تخلف شخص
او بود، وی اندر زها و دستوره‌های اخلاقی دوران جوانی‌را بیاد می‌آورد
باهمیت خیانتی او سرزده بود پی‌میبرد. در ذهن او این مطلب بخوبی
مرکوز بود که هیچ‌کار شرم آور دیگر مانند حسد و ثامت و طمع و
بیرحمی در قباحث باگناه او قابل قیاس نیست، گاهی پیراهن خواب
خود را باز میکرد و باندام خود و باشکال پر و شاداب آن نظر میانداخت
و در روشنائی چراغ پوست سفید خود را نظاره میکرد و بی‌آنکه بزبیائی
و یازشتی خود بیندیشد و از شکوه و خواریه‌های جسم بر خود بی‌بالد و

یاناراحت بشود ، و یا آنکه خاطره لذات گذشته را دوباره زنده نماید
دچار نگرانی می گشت و از اینکه اندام او يك روز بر اثر تمایلات نهانی
خود اینهمه دردسر برای او بیار آورده آشفته خاطر میشد .

در نظر او بسیار طبیعی بود که کاری بسیار کوچک اهمیت و ابهتی
معنوی داشته باشد ، زیرا که او بقواعد اخلاق و دین و عوالم ماوراء
طبیعت عقیده داشت ، و برای احکام بازیهای ورق ارزش حقیقی قائل
بود. البته پشیمانی و ندامت او را آزار نمیداد زیرا که اینکار قدرت
تخیلی میخواهد و او بکلی عاری از این قوه بود ، چون معتقد بود که
خداوند موجودی معتدل و معقول است، خطای خود را آمرزیده و گناه خود
را بخشیده مینداشت و کسی نبود که از قواعد جاری عدول بکند و برای
شرافت زن و مرد مقررات جدیدی وضع کند . او نمیتوانست اخلاق
عمومی را وارونه کند تا خود را بیگناه جلوه گرسازد. زن بیچاره ی کوتاه
نظری بود که دچار بدبختی شده بود ولی از آسایش خیال و رضایت
باطنی هم بی بهره بود .

گرفتاریهای مادام برزره تمام نشدنی بود و مادام برزره از دوام
اسرار آمیز این گرفتاریها حیرت زده بود. یادش می آمد که مادام ما گلوارد
شیرینی فروش جعبه ای داشت که سرنخ قرمزی از سوراخ آن بیرون آمده
بود، سالها بود که مادام ما گلوارد هر وقت سرنخ را میگرفت و میکشید
نخ بیرون می آمد، و مادام ما گلوار هزاران بسته شیرینی را با آن می بست،
بدبختی مادام برزره مانند نخ مادام ما گلوارد تمامی نداشت و بیچاره
نمیدانست که نخ مادام ما گلوارد و مصائب او کی پایان خواهد یافت .
تأثرات و ناراحتیهای فکری یکنوع زیبایی مخصوصی باو بخشیده بود

هر بامداد او بعکس پدرش نگاه میکرد و آه می کشید. پدر مادام برزره در سال عروسی او مرده بود .

مادام برزره وقتی عکس رامیدید گریه میکرد و از روزهای خوش کودکی یاد مینمود. وی از روزیکه برای نماز اولی کلاه کتانی سفیدبسرش گذاشته بودند، از گردشهای روزهای یکشنبه در باغ توپلری و از فنجان شیرینی که با اتفاق دختر عموهایش در آنجا میخورد یاد میکرد و مادرش که هنوز نمرده بود ولی پیر شده و در گوشه دور افتاده ای در شمال فرانسه زندگی میکرد در نظرش مجسم میشد .

پدر مادام برزره و یکتور پولی ناظم دبیرستان بود و کتاب دستور زبان فرانسه تالیف لومون باهتمام او چاپ شده بود. او در دوران زندگانی خود برای خود ارزشی قائل بود و مقام اجتماعی و ادبی خود را مهم میدانست، برادر بزرگتر و یکتور پولی همان کسی بود که کتاب لنت معروف را تألیف کرده بود. این برادر بزرگتر از ویکتور پولی حمایت میکرد و باو باقتضای بزرگی زور میگفت. ویکتور پولی تسلط زعمای دانشگاه را با میل می پذیرفت ولی خود میکوشید تا بر بندگان خدا تسلط پیدا کند. او نام خود را نامی محترم میدانست و از کتاب دستور زبان که چاپ کرده بود و همچنین از مرض نفرس دائمی که آزارش میداد برخوردار بود. ظاهر حال او از پولی بودنش حکایت میکرد. مثل اینکه صورت او که بر دیوار آویخته بود با دخترش حرف میزد و میگفت :

دخترم من نمیدانم و نمیخواهم بدانم که تراز قواعد اخلاق منحرف شده ئی یا نه ولی بدان که دردهای تو نتیجه این است که با مردی که هم کفو تو نبود ازدواج کردی. من تصور میکردم که این آدم کوچک

بر اثر معاشرت با ما بزرگ خواهد شد، ولی چه میتوان کرد، تربیت اولین او ناقص بود، آری گناه تو که سرچشمه همه بدبختی باشد در ازدواج بی تناسب تو بود.

مادام برزره گفتار پدرش را میشنید. پدر عاقل و مهربانش هنوز باو دل و جرات میداد با اینحال بتدریج مادام برزره تسلیم سرنوشت میشد، یعنی رفت و آمد خود را کم میکرد، مردم شهر هم از شنیدن شکایات یکنواخت او خسته شده بودند. عقیده عمومی از او برگشته بود و حتی درخانه رئیس دانشگاه گفته میشد داستان هائی که درباب روابط او با مسیور و نقل می شود خالی از چیز کی نیست. مردم از دیدار او کسل می شدند... چون حسن شهرتش از دست رفته بود، طبعاً معاشرت او طالب زیادی نداشت ولی هنوز مادام دلیون نسبت باو دلسوز بود و در نظر او مادام برزره تصویر مجازی پارسای ستم دیده بود، ولی مادام دلیون چون از جامعه اشرافی بود و خود را بالاتر از مادام برزره میدید بحال او رقت می آورد و با حس اعجاب و تحسین و احترام باو نظر میکرد ولی آماده پذیرائی از او نبود، و مادام برزره اینک خسته و افسرده و تنها مانده بود، نه شوهر داشت، نه بچه داشت و نه خانه داشت، و نه پول. برای آخرین بار خواست که حقوق از دست رفته خود را در اداره خانه بدست بیاورد. این اقدام روزی بعمل آمد که روز پیشش مادام برزره خود را از روزهای دیگر بدبخت تر و محزون تر حس کرد. ماداموازل کلاهدوز بابی ادبی از او طلبکاری کرده بود و قصاب بهمین نحو از او پول خواسته بود و بعد مادام برزره دیده بود که خدمتکار جدید، ماری، پول مختصری را از روی بوفه در سفره خانه دزدیده است، مادام برزره آنروز را با

دلی پزمرده بآخر رساند و چون از بی سروسامانی خانه بستوه آمده بود، خوابش نبرد. زندگی برای مادام برزره در خانه آنچنان سخت شده بود، که بدبختیها بتدریج صورت افسانه‌واری به‌خود میگرفت. مادام برزره شیخ خدمتکار جدید را در خواب میدید که زهری را که مسیو برزره آماده کرده بجام او میریزد. صبح شد و روشنائی سپیده دم اشکال وحشتناک را از بین برد. بلند شد و با کمی دقت لباس پوشید و باقیافه موقر و مهربان باطاق کار مسیو برزره داخل شد. مسیو برزره انتظار قدوم او را نداشت و در اطاق باز بود و مادام برزره فریاد کرد: **لوسین! لوسین!**

سپس به سرفرزدان بیگناه و دور افتاده سوگند داد، خواهش کرد تمنا کرد، بی سروسامانی خانه را گوشزد نمود، وعده داد که در آینده خوش رفتار و وفادار و مقتصد و مهربان باشد. مسیو برزره جوابی نداد.

مادام برزره زانو زد، گریه کرد، بازوان خود را که در گذشته ژست آمرانه میگرفت بهم پیچید و لسی شوهرش مثل اینکه ندیده و نشنیده باشد جوابی نداد.

يك بازمانده خاندان پولی بپای برزره بی مقدار افتاده بود ولی برزره توجهی نمی نمود و حتی کلاهش را برداشت و از اطاق بیرون رفت مادام برزره بپا خاست و بدنالش دوید، بامش گره کرده و لبهای کلفت شده فریاد زد:

— من هرگز شما را دوست نداشتم! می شنوید؟ هرگز! حتی روزی که زن شما شدم. شما زشت هستید و هیكل مسخره دارید و کاری از شما ساخته نیست. همه کس در شهر می داند که شما آدمی مردنی هستید.

آری مردنی، سپس مادام برژره برای بیان اندیشه خود کلمه‌ای را بکابد که از دهان پولی صاحب کتاب لغت شنیده برد این لفظ پس از بیست سال و بموقع خود بفکرش رسید. کلمه Foutriquet بود که در اینموقع بذهنش رسید، معلوم نبود که این واژه که چه معنای مشخص ومعینی را دربر میگیرد ولی روی پله چندین بار تکرار کرد.

- فوتریکه فوتریکه ..^۱

آخرین کوشش زوجه مسیو برژره همین بود. پانزده روز بعد مادام برژره باقیافه مصمم ولی آرام پیش شوهرش رفت و گفت:

- این وضع برای من قابل تحمل نیست. من پیش مادرم میروم ماریان و ژولیت را پیش من بفرستید، پولین مال شما باشد، پولین دختر بزرگتر بود و چون پدر شباقت داشت مسیو برژره دوستش میداشت.

- امیدوارم که شما برای هزینه‌های دخترها ماهیانه بول کافی خواهید فرستاد، من برای خودم چیزی نمیخواهم.

مسیو برژره از شنیدن این سخنان بقدری خوشوقت شد که ترسید شادی باطنی در قیافه‌اش بروز کند، و مادام برژره از تصمیم خود پشیمان شود و نتیجه‌ای که بر اثر احتیاط و ثبات قدم بدست آورده از دست برود جواب نداد ولی با سر اشاره‌ای حاکی از رضایت کرد.

پایان

۱ - آدم با اصطلاح تهرانیها پروائی، کوتوله و بی دلیل خودپسند